

بیا با هم باشیم

چرا خاموشی؟
در هارو بستی؟
دور خودت چمبره زدی؟

بیا با هم باشیم
به مهمونی باد.
برای
کنار زدن ابرها
دیدن شا پرکها
به دشت ستارگان
جایی که مرزی نمونده میونِ من و تو
کنار شعله
برای شنبیدنِ
آواز پرنده ها.
بیا کنار ما
به دریای سکوت
دل ظلمت
پشت اون کفن های مشکی
کناره اون سنگ شکسته
پشت چاله های فریاد
برای دیدن طلوع خورشید
شکفتن خنده روی لبها.
گرد آتش
برای خوندن سرود-
یاد یاران
دیدن شعله عشق و
سوختن شب
پیش چشمها.
دیدن کبوترها
شیرجشون میون باد و
دیدن رقص موجها
میون آب
شادی دریا رو دیدن
رسیدن

کنار ساحل افتادن
بیا با هم باشیم
برای حلقه زدن بدور هم
بودن با هم
شکستن دیوار حصرو
سوختن شب
بیا کنار ما
برای ظهور
یه ملت
رنگ و وارنگ
برای جشن
بودن با هم

شاعری توانا از سوریه

شعری از غاده السمان



اگر به خانه‌ی من آمدی

برایم مداد بیاور مداد سیاه

میخواهم روی چهره‌ام خط بکشم

تا به جرم زیبایی در قفس نیفتم

یک ضربدر هم روی قلبم تا به هوس هم نیفتم!

یک مداد پاک کن بده برای محو لب‌ها

نمیخواهم کسی به هوای سرخیشان، سیاهم کند!

یک بیلچه، تا تمام غرایز زنانه را از ریشه درآورم

شخم بزنم وجودم را ... بدون این‌ها راحت‌تر به بهشت می‌روم گویا!
یک تیغ بده، موهایم را از ته بتراشم، سرم هوایی بخورد
و بی‌واسطه روسری کمی بیاندیشم!
نخ و سوزن هم بده، برای زبانه‌ام
می‌خواهم ... بدوزمش به سق
... اینگونه فریادم بی‌صداتر است!
قیچی یادت نرود،
می‌خواهم هر روز اندیشه‌هایم را سانسور کنم!
پودر رختشویی هم لازم دارم
برای شستشوی مغزی!
مغزم را که شستم، پهن کنم روی بند
تا آرمان‌هایم را باد با خود ببرد به آنجایی که عرب نی انداخت.
میدانی که؟ باید واقع‌بین بود!
صداخفه کن هم اگر گیر آوردی بگیر!
می‌خواهم وقتی به جرم عشق و انتخاب،
برچسب فاحشه می‌زنندم
بغضم را در گلو خفه کنم!
یک کپی از هویت‌م را هم می‌خواهم
برای وقتی که خواهران و برادران دینی به قصد ارشاد،
فحش و تحقیر تقدیم می‌کنند،
به یاد بیاورم که کیستم!
ترا به خدا ... اگر جایی دیدی حقی می‌فروختند

برایم بخر ... تا در غذا بریزم

ترجیح می‌دهم خودم قبل از دیگران حقم را بخورم !

سر آخر اگر پولی برایت ماند

برایم یک پلاکارد بخر به شکل گردنبند،

بیاویزم به گردنم ... و رویش با حروف درشت بنویسم:

من یک انسانم

من هنوز یک انسانم

من هر روز یک انسانم!

کا بوس انقلاب، یا کا بوس کودتای بیست و هشتم مرداد

قدما گفته بودند که نوعی از خواب دیدن‌ها تنها به وضع گذشته و حال مربوط می‌شد و آینده در آن‌ها نقشی نداشت. این نوع خواب‌ها به بی‌خوابی می‌انجامیدند، خواب‌هایی که حالت معینی یا عکس مضمون آن را مستقیماً به نمایش می‌گذاشتند، چون گرسنگی (ولع) برای چیزی یا سیری (اشباع) از چیزی که در خواب نمایشی گسترده و خیالبافانه می‌یافت، این خواب‌ها را کا بوس می‌گفتند. اکنون در روانشناسی گفته می‌شود، کسانی که از دشواری سترس مابعد زخم (post-traumatic trouble of stress) رنج می‌برند - امری که نتیجه‌ی یک زخم خوردگی (/traumatism) (ضربه‌ی) روانی عظیم است - غالباً آن رویداد را از نو به ریخت‌های گوناگون، از جمله به صورت بی‌خوابی و کا بوس می‌زینند و در این باز زیست حسرت دوران پیش از آن ضربه‌ی روانی را می‌خورند. اگر برای سلطنت‌طلبان، یعنی به حسرت‌نشتگان دیکتاتوری پس از 28 مرداد، ضربه انقلاب 1357 به زخمی روانی بدل شده و آنان شب و روز خواب «گذشته‌های شیرین» خود را می‌بینند و در حسرت آن دوران رنج می‌برند، گناه آن از کسی نیست جز شاه مورد ستایش‌شان و کسانی که

ازو حمایت می‌کردند، فرمان می‌بردند، و چون چاکران دهان بسته در خدمت مردی قرار داشتند که همه‌ی منتقدان غربی‌اش، و حتی برخی از حامیان او در غرب، در خودپسندی و خود-بزرگ‌بینی او، که به انقلاب انجامید، یک صدایند. حال حسرت گذشته هیچ دردی را دوا نمی‌کند. اگر در مورد فردی زخم خوردگی روانی بایستی به روانشناس یا روانکاو رجوع کرد، در امر زخم خوردگی‌های اجتماعی-سیاسی، مبتلایان بدان بایستی برخوردی جدی با تاریخ را پیشه کنند، و به نظر روانکاوان جمعی که تاریخ را در همه‌ی وجوهش - اعم از سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی، روانی، و اقتصادی - بررسی می‌کنند، رجوع کنند تا مگر از کابوسی که بدان دچار آمده‌اند رهایی یابند و بپذیرند که، چنان که اسناد مکالمات سفرای بریتانیا و آمریکا با شاه از همان سال‌های نخستین سلطنت او به بعد نشان می‌دهند، سرآغاز بدبختی ایران در فردای شهریور 1320 این بود که پسر رضاخان قزاق می‌خواست همچون پدرش - که با استبداد محض حکومت کرد و نه تنها مخالفان خود را سر به نیست کرد، بل هم‌چنان خدمتگزاران و چاکران دست به سینه خویش را به دیار عدم فرستاد - حال و آینده‌ی کشور را در چنگ بزرگ خویش گیرد و آن را با مغز کوچکش و با خودپسندی عظیم بیمارگونه‌اش بدون شایستگی و درایت بگرداند.

اگر سلطنت‌طلبان بتوانند این حکم تاریخی را، که حتی روزنامه‌نگاران غربی، و بویژه مورخان غربی، چون نیکی کدی (Keddie)، لونی (Looney)، پیتز ایوری (Avery)، و ...، که در آن زمان به برکت مواهب کنفرانس‌ها و دعوت‌های سخاوتمندانه‌ی شاه و فرح زبانشان بسته شده بود، پس از انقلاب در باره‌ی علل و اسباب برافتادن رژیم پهلوی تأیید کرده‌اند، بپذیرند، شاید، چون خود را مسلمانانی متمایز از مدیران حکومت اسلامی می‌دانند، به لطف حضرت باری تعالی، شفا یابند. اما برای شفا یافتن فرد نخست باید بپذیرد که بیمار روانی، یا حداقل دچار مشکل روحی، است و همت به خرج دهد و به روانکاو حاذق رجوع کند. در مورد زخم خوردگی‌های تاریخی هم مسئله بر همین نحو است. از همین روست که جامعه‌های غربی توانسته‌اند با تکیه به علم تاریخ‌شناسی و انکشاف مداوم آن، بر گذشته‌های خونین خود فائق آیند و بجای جنگ‌های سی ساله، ...، جنگ‌های اول و دوم جهانی، اتحادیه اروپا را بسازند، و مثلاً فرانسویان تکلیف خود را با ناپلئون، که اروپا را تا قلب مسکو به خون کشید و آلمانیان تکلیف خود را با هیتلریسم، که اروپا را تا استالینگراد ویران و قتل عام کرد، روشن ساختند؛ فرانسویان حکومت ویشی و اقدامات آن را به عنوان جزء ننگینی از تاریخ معاصر خود شناختند، بردگی و استعمار سنتی را

مذموم اعلام داشتند ... الخ. اگر سلطنت‌طلبان بتوانند خود را از خواب آشفته‌ی بیست و هشتم مرداد خلاص کنند و بپذیرند که براندازی رژیم پهلوی هم نتیجه‌ی آن نظام دیکتاتوری نظامی و ضد مردمی بود، و هم نتیجه‌ی این بود که آریامهر ایران را در اختیار دولتهایی قرار داده بود که او را دو بار بر سریر حکومت نشاندند، آنگاه خواهند توانست هم خود را از کابوس حسرت سلطنت رها سازند و هم به دژخوییهای انکارگرایانه‌ی خود نسبت به مخالفان در باره‌ی کودتای بیست و هشتم مرداد پایان دهند. اما چه این کار را بکنند و چه نکنند، تاریخ تکلیف آنان را روشن کرده است، و می‌توان مطمئن بود که پنجاه سال دیگر در میان ایرانیان کوچکترین اثری از پرگوییهای امروز آنان در حسرت سلطنت، این شیوه حکومتی پوسیده، و آن دربار فاسد باقی نخواهد ماند، حتی در میان نسله‌های دوم و سوم ایرانیان در انیران، که در جوامع غربی حل و جذب خواهند شد؛ و اگر احتمالاً حسرتی در میان این نسلها باقی بماند، همانا حسرت ایران خواهد بود، نه سلطنت پهلوی و نه سلطنت.

اما، با این که محققانی چند، چون مارک گازیوروفسکی، و حتی برخی از شرکت‌کنندگان در کودتا، همانند دو افسر سیا کرمیت روزولت و دونالد ویلبر، و افسر اینتلیجنس سرویس وودهاس شرح آن رویداد هولناک سد‌کننده‌ی راه دموکراسی تحت هدایت مصدق را، هر چند از زاویه‌ی دید خود نگاشته‌اند، و اسناد بسیاری در مورد کودتایی که قرار بود «مخفیانه» و به صورت «قیام ملی شاه‌پرستانه» باشد منتشر شده‌اند، سلطنت‌طلبان، چه تحت تأثیر کابوس ناشی از زخم خوردگی روانی، چه بخاطر خدمتگزاری چاکرانه و مزدورانه کنونی‌شان، تا کنون حاضر نشده‌اند علل تاریخی سقوط پهلوی را بپذیرند، بویژه آن علت اصلی را که در بیست و هشتم مرداد، نه فقط به ملیون و مصدقیان، که به کل ایران ضربه‌ی فرهنگی-سیاسی هولناکی وارد آورد - همانند کسی که در اثر عدم مهارت در رانندگی اتوبوسی عده‌ای را به کشتن بدهد و خود نیمه جانی از آن حادثه به در برد، اما در تختخواب مرگ، هم‌چنان که در کابوس، فریاد زند که مسؤولیت حادثه، نه ازو، که از راننده دیگری بوده است. برای کمک به معالجه‌ی آن زخم روانی که تا کنون با عرصه‌ی دلایل مسلم دیگری درمان نشده است، در اینجا ما اسناد ناشناخته‌ای را به شهادت می‌طلبیم که رویداد بیست و هشتم مرداد را چون خنجری که در خورشید نیمروز چشم را خیره کند، نمایان می‌سازند.

در بیست و دوم فوریه 1953/سوم اسفند 1331، یعنی شش روز پیش از کودتای نافرجام نهم اسفند، اردشیر زاهدی، کارمند پیشین اصل چهار ترومن، به دیدار یک فرمانده آمریکایی به نام پولارد (Pollard)، که وابسته‌ی نیروی دریایی آمریکا بود، رفت - کسی که قاعدتاً بایستی چون افسر اطلاعاتی شناخته شود. او به پولارد از اختلافات شاه و مصدق سخن گفت و به او اطلاع داد که «ممکن است پدرش ظرف چند روز آینده نخست‌وزیر شود.» او همچنین اطلاع داد که دو گروه، یکی به حمایت از علی منصور و دیگری از زاهدی، برای جانشینی مصدق دست به کار شده بودند. اما چند روز پیش منصور خود تصمیم گرفته بود از زاهدی حمایت کند. «همچنین کاشانی، بقایی، و افسران ارتش» و جز آنان از پدر او حمایت می‌کردند.

زاهدی تصمیم گرفته بود که «پیش از در دست گرفتن قدرت، سازمانی [نظامی؟] شکل کامل گیرد و برنامه‌هایی ریخته شود تا قانون و نظم حکمفرما شوند، تا حوادث ژوئیه پیشین، سیام تیر، تکرار نشوند.» زاهدی فکر می‌کرد که «از حمایت شاه برخوردار بود، اما مطمئن نبود؛ لکن او، برغم نظر شاه [هم]، عمل خواهد کرد.»

اردشیر زاهدی، بدون یادآوری همکاری پدرش با دولت نازی آلمان، افزود که پدر او «همواره نسبت به آمریکا و دنیای غرب نظر دوستانه‌ای داشته است، و بایستی نسبت به حسن نیت [غرب] وابسته باشد، بویژه آمریکا برای موفقیت دولتش.» اردشیر زاهدی همچنین گفت که پدرش برای هر وزارتخانه‌ای چند تن را در نظر گرفته بود، اما اگر از جانب شاه به نخست‌وزیری منصوب می‌شد، شاه فرصت آن را می‌یافت تا نظر مرجع خود را در باره‌ی اعضای کابینه بیان دارد. بنابر گزارش افسر فرمانده آمریکایی، سرتیپ زاهدی در تماس غیررسمی با دربار قرار داشت. اردشیر زاهدی به افسر آمریکایی گفت: «اگر دولت آمریکا کسانی را در نظر داشت که ممکن بود برای عضویت در کابینه [زاهدی] مناسب باشند، پدرش آنان را مورد توجه قرار می‌داد.»

پس از تشکر از اردشیر زاهدی، پولارد، البته، با توجه به رسم معمول دیپلماتیک، به وی گفت، یا چنین وانمود کرد، که سیاست آمریکا «عدم دخالت در امور داخلی» ایران بود! با این همه، اردشیر زاهدی باز روز چهارم اسفند به دیدار پولارد رفت و به او اطلاع داد که هم «اکنون پدرش در جلسه‌ای شرکت داشت که قرار بود در باره‌ی اقدامی که می‌بایستی برای - "تأمین امنیت" انجام می‌گرفت [یعنی کودتا علیه دولت ملی و دموکراتیک مصدق] تصمیم بگیرد.» در این جلسه قرار بود تصمیم گرفته شود چه کسی رئیس ستاد ارتش دولت زاهدی شود. زاهدی،

چون میدانست پولارد افسران ارشد ایران را میشناخت، ازو خواست نظرش در آن باره عرضه کند. اردشیر زاهدی اضافه کرد که پدرش خواستار رسیدن به قدرت از طرق « قانونی» بود! و اکثریت مجلس را به دست خواهد آورد.

در اینجا، برغم تذکار «عدم دخالت در امور داخلی» که باید همواره در چنین مواردی در پرونده ذکر شود، ما بروشنی می‌بینیم که اردشیر زاهدی تمرکز مخالفان نهضت ملی به گرد زاهدی را به اطلاع افسری می‌رساند که وظیفه‌اش هموار کردن راه کسب قدرت زاهدی بود. ما همچنین می‌بینیم که قرار بود با قتل مصدق در نهم اسفند زاهدی با «اکثریت» مجلس» به قدرت برسد. روشن است که پولارد وظیفه‌ی انتقال اخبار با به واشنگتن را داشت.

دیدارهای اردشیر زاهدی با پولارد آن قدر مهم بودند که در نیمه شب 23/24 فوریه - چهارم/پنجم اسفند یکی از دبیران سفارت آمریکا در لندن گزارش آن را تلفناً به یکی از مسؤولان وزارت خارجه بریتانیا در لندن رساند. گزارش او هم از قول اردشیر زاهدی آورد که «ممکن است که پدر او ظرف چند روز دیگر [برنامه‌ی نهم اسفند] نخست‌وزیر شود.» او افزود که پدرش برخی از سمت‌ها را هم معین کرده بود. ریاست ستاد ارتش به یکی از افراد زیر: سرلشگر گرز، سرهنگ باتمانقلیچ، معظمی (?)، یا سرتیپ محمود امینی، و سمت وارت خارجه هم به علی اصغر حکمت داده خواهد شد. این گزارش هم مسلم می‌کند که برنامه نهم اسفند با محاسبه‌ی دقیق برای ساقط کردن دکتر مصدق و نشان دادن زاهدی به جای وی ترتیب داده شده بود.

(.Minutes b A.K. Rothnie, 24.2.1953; F0 371/154562)

2 - در سند دیگری به تاریخ سوم مارس 1953/دوازدهم اسفند 1331، تلگراف وزارت خارجه‌ی بریتانیا به وزیر متبوعش، آنتونی ایدن، که در کشتی «ملکه‌ی الیزابت» در حال گذر بود، در جواب درخواست او برای «برآورد از وقایع اخیر ایران،» یعنی نهم اسفند، نوشت:

نظر کنونی ما این است که این امر مبارزه‌ای است بین مصدق و کاشانی، که به نظر می‌رسد مصدق در حال توفیق در آن باشد.

برداشت ما این است که مصدق شاه را چون تکیه‌گاه تجمع اپوزیسیون خود می‌انگارد و فکر می‌کند که خود آنقدر قوی است که بتواند شاه را از ایران بیرون براند. به نظر می‌رسد که کاشانی، با تکیه به احساسات نسبت به سفر شاه [نهم اسفند] با زیرکی توانست جنجال

جمعیت [اوباش زرخرید به سرکردگی شعبان جعفری] پیرامون ماندن شاه را با حمله به مصدق یکدست کند.

تقریباً مطمئن هستیم که جنجال جمعیت توسط کاشانی سازمان داده شد، و اظهار خودانگیخته‌ی [جمعیت آن چنان عمیق نبود که [موقعیت] شاه را تقویت کند. مصدق، که به نظر می‌رسید کنترل حوادث روز شنبه [نهم اسفند] را از دست داده بوده باشد، از نو دست به مبارزه‌ی متقابل زده است و در حال تثبیت موقعیت خود است.»

این گزارش وزارت خارجه افزود که حزب توده «دیر» به این ماجرا پیوست. در این گزارش گفته می‌شود که آشکار بود که حزب توده نمی‌توانست سمت شاه را بگیرد، «اما حضورش در سمت مصدق ضرورتاً بدین معنا نیست که آنان با مصدق متحدانند.» این گزارش همچنین یادآور شد که هواداران مصدق نسبت به کوشش‌های حزب توده برای همکاری روی خوشی نشان ندادند.

3 - در سند سومی به تاریخ بیست و یکم مه/سی و یکم اردیبهشت 1332، سفیر بریتانیا در واشنگتن مارکینز (Markins) به وزارت خارجه‌اش گزارش داد که سفارت آمریکا در تهران گفته بود که در چند نوبت نزدیکان شاه به سفیر آمریکا هندرسون اظهارداشته بودند که:

[شاه] درباره‌ی نظر بریتانیا نسبت به خودش مطمئن نیست. گزارش می‌شود که وی [شاه] از گفتن این خسته نمی‌شود که بریتانیا سلسله‌ی قاجار را بیرون انداخته بود و پدر او را [بر تخت سلطنت] آورده بود [چه اعتراف «وحشتناکی» در خفا!] و [سپس] او را [هم] بیرون رانده بود. اکنون هم بریتانیا می‌توانست، بنا بر صلاح خود، او را در قدرت حفظ کند یا بر کنار سازد.

اگر بریتانیا می‌خواهد او [بر سریر قدرت] باقی بماند و شاه قدرتی را که قانون اساسی به وی اعطا کرده است حفظ کند، بایستی وی را [ازین امر] آگاه سازد. اما، از دیگر سویی، اگر بریتانیا خواستار رفتن او است، بایستی او را فوراً آگاه سازد تا وی کشور را به آرامی ترک گوید. [چه تضرع و لابه‌ای به درگاه ارباب!]

شاه می‌خواست بداند که آیا:

بریتانیا می‌خواست شاه دیگری بر تخت و تاج وی بنشانند، یا سلطنت را منقرض سازد. آیا بریتانیا در پنهانی از کوشش‌های کنونی برای محروم ساختن او از قدرت و حیثیت حمایت می‌کند؟ [تأکید افزوده]

در هفدهم مه/بیست و هفتم اردیبهشت شاه واسطه‌ای را نزد هندرسون فرستاد تا ازو بخواهد «به نحو محرمانه و صریحی نظر بریتانیا» را نسبت به خودش «روشن سازد،» یعنی از ارباب کسب تکلیف می‌کرد.

با این که هندرسون روشن نساخته بود که دادن پاسخی به چنین درخواستی از جانب شاه «مطلوب» بود یا نه، وزارت خارجه‌ی آمریکا به این گرایش داشت که «پاسخی محاسبه شده برای تقویت روحیه‌ی شاه ممکن است مفید باشد.» در آن روز هندرسون عازم کراچی برای دیدار و مشاوره با وزیرخارجه آمریکا دالس در باره‌ی اوضاع ایران بود، و قرار بود بعد به تهران باز گردد، و سپس سوم ژوئن/چهاردهم خرداد 1332 برای «مرخصی» عازم آمریکا شود. اما «ترتیباتی داده شد که تا او در بازگشت از کراچی و پیش از ترک ایران شاه را ملاقات کند، و اگر قرار باشد به پرسش شاه جوابی داده شود،» این [دیدار] مطلوب‌ترین فرصت برای آن خواهد بود.

4 - به دنبال این برنامه، سند دیگری (F0 371/104659) به داد سلطنت طلبان می‌رسد! در این سند چهارم می‌خوانیم که چرچیل در پاسخ به درخواست شاه در بیست و دوم مه/اول خرداد 1332 طرحی تهیه دید و آن را برای یکی از مشاوران خود در امورخارجه، سر ویلیام سرنگ (Sir W.Strang) فرستاد. در این طرح او به وزارت خارجه گفت: «شما مطمئناً اجازه دارید به وزارت خارجه‌ی آمریکا اطلاع دهید که، در حالی که ما [بریتانیا] در امور داخلی ایران دخالت نمی‌کنیم [نغمه‌ی مرسوم!]، ما از این که شاه سمت خود را ترک گوید، یا بیرون رانده شود، بسیار متأسف خواهیم شد.»

بدین‌سان، چرچیل اطمینان لازم را برای تقویت روحیه شاه در مقابله با مصدق و زمینه‌چینی کودتا تأمین کرد. چرچیل خواست که هندرسون در تهران این «اطمینان خاطر» را، که از جانب او داده می‌شد، «به شاه منتقل کند.» سفیر آمریکا در چهارم ژوئن/پانزدهم خرداد گزارش داد که در سیام ماه مه/نهم خرداد با شاه دیدار کرده بود و «پیغام نخست‌وزیر چرچیل را به او داده و شاه امتنان خود را [از چرچیل] ابراز داشته بود.»

5 - مطابق گزارش سفیر بریتانیا در واشنگتن، سر ر. ماکینز، به تاریخ دوم ژوئن/سیزدهم خرداد (F0 371/104659)، هندرسون در سیام ماه مه برای خداحافظی به دیدار شاه رفت. در این دیدار شاه به هندرسون گفت: «در گذشته بریتانیا کوشیده بود او را قانع سازد که چون پادشاهی مشروطه به معنای اروپایی رفتار کند و از دخالت در

امور سياسي ايران بپرهيزد. [اکنون] به نظر [شاه] ميرسيد که پیام سرچريل تغييری در اين سياست را مشخص مي‌کرد،» يعني، شاه بر اين درک بود که اکنون ديگر بریتانیا مي‌خواست شاه هم سلطنت کند و هم حکومت، يعني آرزوي هميشگي‌اش از روز جلوس به تخت سلطنت به بعد برآورده شده بود و ديگر مي‌توانست همانند پدرش حکومت کند. شاه «شخصاً احساس مي‌کرد که ضروري بود که نقشي در امور سياسي و نظامي ايفا کند. در غير اين صورت، سرگشتگی و بي‌نظمي حاکم ميشد.» [تأکید افزوده]

در اين ملاقات با شاه، هندرسون سپس سخن را به موضوع نخست‌وزيري سرتيپ زاهدي کشاند. شاه در پاسخ گفت که «اگرچه سرتيپ زاهدي روشنفکري غول‌آسا نبود، با اين همه او را به سه شرط براي سمت نخست‌وزيري مي‌پذيرفت:

الف- او بايستي از حمايت گسترده [بدون ترديد دو دولت امپرياليستي] برخوردار باشد؛

ب- او بايستي از راه قانوني پارلماني وارد شود[!];

ج- او بايستي با کمک گسترده‌ي مالي و اقتصادي مورد حمايت ايالات متحده و بریتانیا قرار گيرد.»

شاه افزود که او ترجيح مي‌داد که بدون دريافت حمايت مالي خارجي هيچ تغييری در دولت صورت نگیرد، يعني مصدق واژگون نشود و، بزعم او، وضع مملکت هر روز وخيم‌تر گردد!

اين موضوع شاه سرتيپ زاهدي را نگران مي‌ساخت. در بيستم مه/ سي ام اردیبهشت 1332، هندرسون رونوشت گزارشي را از یک «ايراني با مسؤوليت» که سرتيپ زاهدي را ملاقات کرده بود، براي وزارت خارجه آمريکا ارسال داشت. در اين گزارش، از قول زاهدي آمده است که «هرچه اين اقدام زودتر صورت گيرد استقرار مجدد موقعيت اقتصادي و اجتماعي آسان‌تر خواهد بود.» سرتيپ زاهدي افزود که «در صورتي که دولت آمريکا [و البته شاه] به او براي اجراي اين برنامه [کودتا] اعتماد نداشته باشد، او آماده است از هر کس ديگري که بتواند اين اصلاحات [!] را با موفقيت اجرا کند حمايت کند، با وي همکاري نمايد، و از کوششهاي خود خود براي نخست‌وزيري به نفع شخص ديگري دست بردارد.»¹

ملاقات پيشگفته، که طی گزارشي از واشنگتن به وزارت خارجه‌ي

بریتانیا فرستاده شد، هندرسون به شاه گفت که بریتانیا از نخست‌وزیری زاهدی «استقبال می‌کرد،» و دولت آمریکا هم، «در صورت توافق شاه،» با نخست‌وزیری زاهدی توافق می‌داشت. «سفیر [آمریکا] خاطر نشان کرد که پس از این که دولت‌های آمریکا و بریتانیا کوشیده بودند به شاه کمک کنند، اگر او حمایت خود را از زاهدی دریغ می‌داشت، وضع فاجعه بار می‌شد. شاه اصرار ورزید که، مادامی که شرایطی که گذاشته بود پیشاپیش فهمیده نشوند، وی نظر خود را تغییر نخواهد داد. او افزود که فکر نمی‌کرد که زاهدی می‌توانست از طریق یک کودتای نظامی موفق شود! شاه در باره‌ی برآمدن نفوذ خاندان امینی بحث کرد و گفت که تلقی امینی‌ها اخیراً تغییر کرده بود، و سرتیپ امینی نفوذ خود را در سمت‌های کلیدی نظامی گسترش می‌داد در حالی که برادرش، کفیل وزیر دربار، در حال حاضر از یک دولت محلل (stop-gap) ناسیونالیست سخن می‌راند، که در پی آن یک دولت قوی بر سر کار آید.» سفیر آمریکا در پاسخ به پرسشی از جانب شاه با راه حل «دولت موقت» مخالفت کرد و شاه هم با او توافق نشان داد و «هشدار داد» که «اگر امینی‌ها بخواهند، می‌توانند راه را بر زاهدی ببندند» - ، البته، نبستند و شریک پالوده شدند!

در پاسخ سفیر آمریکا اظهار داشت که «دولت محلل» همانند این می‌بود که کسی بخواهد در آن واحد بر دو اسب سوار شود. سفیر آمریکا خاطر نشان ساخت که حمایت از زاهدی در عین جستجوی نخست‌وزیر محلی مؤثر نخواهد افتاد. شاه با این نکته موافق بود، اما باز هشدار داد که امینی‌ها، اگر می‌خواستند، می‌توانستند مانع از نخست‌وزیری زاهدی شوند. می‌بینیم کسانی چون مکی، بقایی، کاشانی، بیهوده از روی جاه‌طلبی به دشمنی با مصدق پرداختند و نهضت ملی را تضعیف کردند.

هنگامی که صحبت از نزاع بر سر نفت به میان آمد، شاه از سفیر پرسید آیا مطلب هنوز مطرح بود. جواب سفیر منفی بود، اما شاه مجدانه توصیه کرد که هر راهی که می‌توانست به حل مسئله‌ی نفت بیانجامد نمی‌بایستی نادیده گرفته می‌شد، حتی اگر چنین کوششی تا اندازه‌ای به دوام دولت مصدق می‌انجامید. شاه افزود که او امیدوار بود که، در صورتی که حل اختلاف نفت غیرممکن بود، دولت آمریکا کمک مالی مکفی به ایران می‌رساند تا این بحران را پشت سر بگذارد، حتی اگر مصدق در قدرت باقی بماند.

در باره‌ی موضوع ارتش، شاه گفت که مناسباتش با نظامیان غیر قابل تحمل بود و دیگر گزارشی دریافت نمی‌داشت، و افسران جرأت نمی‌کردند به دیدار او بروند. او سپس تهدید کرد که در ماه ژوئیه به عربستان

سعودي - نه سوئیس! - خواهد رفت، مگر آن که تغییری در وضعیت پدید آید.

می بینیم در این دیدار شاه اظهار امیدواری کرده بود که، اگر راه حلی برای مسئله نفت پیدا می‌شد، حتی اگر مصدق نخست‌وزیر می‌بود، نمی‌بایستی از آن درگذشت. او همچنین اظهار امیدواری کرده بود که دولت آمریکا از کمک مالی به ایران، حتی در دوران زمامداری مصدق دریغ نرزد تا این که، به زعم او، مثلاً «ورشکستگی مصدق مسلم‌تر» شود. این نکته، البته، حاکی از نگرانی شاه از عدم موفقیت کودتا و خواست وی برای حفظ سلطنت بود.²

در پایان سفیر آمریکا خاطرنشان ساخت که این دیدار را چون ملاقاتی در نظر بگیرد که طی آن صحبت از مسائل عمومی رفته بود، و سفیر به او گفته بود که مسئله نفت دیگر در دستور کار نبود. شاه هم گفت که امیدوار بود به امینی کفیل وزارت دربار بگوید که خود به سفیر آمریکا گفته بود که حل اختلاف نفت با مصدق آسان‌تر بود تا با جانشین او می‌بود و امیدوار بود هر اقدام ممکن در این جهت انجام پذیرد. در اینجا نیز هدف این بود که، در صورت انتقال مطلب به مصدق، وی خاطر جمع شود که طرحی برای براندازی نخست‌وزیر در کار نبود.

داستان خود کودتا و فرار اضطراری شاه پیش از این گفته و شناخته شده است. اکنون برای این که نشان دهیم که شاه پس از شکست کودتای نافرجام هم با دولت آمریکا تماس داشت تا شاید بتواند به تخت سلطنت برگردد، اسناد زیر را مورد توجه قرار می‌دهیم.

6 - در تلگراف مورخ هفدهم اوت/بیست و ششم مرداد سفارت بریتانیا در بغداد به وزارت خارجه گفته می‌شود که غروب بیست و پنجم مرداد به درخواست شاه مقامات عراقی دیداری مخفی بین او و سفیر آمریکا ترتیب دادند.

فردای آن روز سفیر آمریکا به همتای بریتانیایی خود گفت که «شاه خسته و سرگشته بود.» روایت شاه از رویداد کودتا به شرح زیر بود:

چندی پیش به او گفته شده بود که کودتایی علیه مصدق امری مطلوب بود. با توجه به اقدامات روزافزون مصدق علیه قانون اساسی و حسادت وی [لابد با شاه!] او با این امر [کودتا] موافقت کرده بود. اما با تجدید نظر [در تصمیم‌اش]، شاه احساس کرده بود که می‌بایستی به عنوان یک شاه مشروطه عمل می‌کرد، [براستی روشن نیست که این جمله

از آن همان شاهي است که چندي پيش از آن از تصميم دولت بریتانیا نزد سفير آمریکا اظهار رضایت کرده بود دایر بر این که، نه چون یک پادشاه مشروطه اروپایی، که همانند پدرش هم حکومت براند و هم سلطنت کند، یا از آن سفير بریتانیا بود که آن را برای بزرگ سخنان شاه به آنها افزوده بود.] و تصمیم گرفته بود [با قوت قلبی که چرچیل به او داده بود] نامه [فرمان] هایی صادر کند دایر بر برکناری مصدق و انتصاب سرتیپ زاهدی به سمت نخست‌وزیری. برای تضمین تغییر صلح آمیز [کابینه] تنها نیروی‌های کافی [گارد جاویدان] در اختیار بود. شاه این [نیرو]ها [ی گارد جاویدان] را محرمانه مطلع ساخته بود.

می‌بینیم که شاه نمی‌توانست بسان پادشاه مشروطه فرمان غیرقانونی عزل نخست‌وزیر را، که در تاریخ مشروطیت سابقه‌ای نداشت، توسط وزیر دربار، یکی از برادران امینی، به مصدق ابلاغ کند، بلکه می‌بایستی فرمان را با تانک و نیروهای مسلح ابلاغ می‌کرد، چون خودش می‌دانست آن فرمان غیرقانونی بود، و از همین هم بود که پیش از ابلاغ به دنبال دستگیری رئیس ستاد ارتش ریاحی و مبارزترین همکار مصدق حسین فاطمی رفتند تا، در صورت دستگیری مصدق، فاطمی رهبری را در دست بگیرد. همان گزارش اطلاع می‌دهد که:

در سیزدهم اوت/بیست دوم مرداد شاه، که برای رفع ظن به [کناره‌ی دریایی] خزر رفته بود، بنا بر برنامه، (فرستاده‌ی ؟ لغت ناخوانا) مورد اعتمادی را همراه نامه [فرمان‌ها] و پیغام‌ها به نزد سرتیپ زاهدی فرستاده بود تا او هر وقت صلاح می‌دانست اقدام کند. [پادشاهی که کار خود را قانونی می‌دانست نمی‌بایستی فکر می‌کرد که مورد بدگمانی قرار می‌گرفت.

براستی که چقدر شاه علنی و مطابق قانون اساسی عمل می‌کرد!

«او [شاه] با رمز از طریق بیسیم خبردار شد که نامه‌ها [فرمان‌ها] به مقصد [زاهدی] رسیده بودند. او انتظار (؟ لغت افتاده) [اقدام] فوری داشته بود، اما به مدت دو روز اتفاقی نیفتاده بود. او پیغام‌هایی رمزی دایر بر توضیح دربارهی تأخیر دریافت داشته بود. سپس خبر شگفت‌انگیز شکست [کودتا] رسید [ه بود]. به نظر می‌رسید که افسری [سرهنگ نصیری] که نامه‌ی برکناری را به منزل مصدق برده بود دستگیر شده بود و توطئه‌گرانی که تازه دست به اقدام زده بودند نیز به همان [سرنوشت] دچار شده بودند. شاه که تضمین [لازم] را دریافت کرده بود که آب لای درز برنامه [ی کودتا] نمی‌رفت تصور کرد که یا

به او خیانت شده بود یا رمز را شکسته بودند. [می‌بینم که شاه قانون اساسی را با رمز به اجرا می‌گذاشت!] او سپس تصمیم گرفت که، چون پادشاه مشروطه نمی‌بایستی به نیروی نظامی متوسل می‌شد [لابد سرهنگ نصیری فرمان عزل مصدق را نه با توپ و تانک، بل با دسته‌های گل ابلاغ کرده بود!]، زیرا به خونریزی، اغتشاش، رخنه‌ی شوروی می‌انجامید. لذا، او تصمیم به عزیمت به بغداد گرفت.

سپس شاه در بغداد از سفیر آمریکا خواستار «صلاحید» ((advice های شده بود که «آیا می‌بایستی علیه مصدق موضعی علنی اختیار کند و اکنون چه کند.» می‌بینیم که اینجا شاه «تابع قانون اساسی» «بایستی» از ارباب خود می‌پرسید که برای اقدام بعدی خود چه دستور («صلاحید») به او می‌داد. شاه «به فکر این بود که به اروپا برود و خواستار صلاحید فوری بود.» سفیر آمریکا به شاه گفته بود که مطلب را به وزارت خارجه‌ی آمریکا ارجاع خواهد داد و چنین هم کرد. اما «شاه تأکید ورزیده بود که او از سلطنت کناره‌گیری نکرده بود و، در صورتی که از او خواسته می‌شد [از جانب چه کسی؟ روشن نیست] وی به ایران باز می‌گشت.»

سپس سفیر بریتانیا از دکتر جمالی نامی یاد می‌کند که شاه از او خواسته بود به او تلفن زند، چون او شاه را دیده بود. شاه به جمالی گفته بود که «نمی‌خواست با من [سفیر بریتانیا در بغداد] دیدار کند تا وضع پیچیده‌تر نشود، اما از «جلالی خواست دریا بد آیا شما [وزارت خارجه‌ی بریتانیا] بر این نظرید که او می‌بایستی اکنون علیه مصدق علناً صحبت کند یا نه، و به نظر شما چه می‌بایستی می‌کرد.» باز می‌بینیم که پادشاهی که می‌خواست قانون اساسی را اجرا کند، چون می‌ترسید خبر ملاقات‌اش با سفیر بریتانیا به بیرون درز کند، از طریق واسطه‌ای به نام جمالی از ارباب دیگر خواسته بود به او بگوید چه می‌بایستی می‌کرد. سفیر بریتانیا هم درخواست شاه را به وزارت خارجه‌ی بریتانیا گزارش داد.

7 - در هفدهم اوت/بیست و ششم مرداد یکی از مسؤولان امور ایران در وزارت خارجه‌ی بریتانیا به نام سی. تی. گاندی (C.T. Gandhi) گزارش زیر را در اسناد وزارت خانه‌ی متبوع خود ثبت کرد:

امروز آقای هاتون (Houghton) از سفارت آمریکا [در لندن] چندین تلگرام رسیده از سفارت آمریکا در تهران در باره کودتای انجام شده [نافرجام] شنبه/یکشنبه [بیست و پنجم مرداد] را به من نشان داد. آنچه در زیر آورده خواهد شد اطلاعات جالبی است که از طریق مطبوعات

و بي بي سي در اختيار ما قرار نگرفته است:

به نظر ميرسد که در ساعات اوليهي صبح گزارشهايي به سفارت آمريکا ميرسيد دایر بر این که شاه فرمانی برای ساقط کردن مصدق و انتصاب سرتیپ زاهدي صادر کرده بود. [البته سفارت آمريکا از مدت‌ها پیش آگاهی داشته بود که چنین فرمان‌هايي صادر شده بودند، چون دست خودشان در کار بود، لذا واقعیت این است که «در ساعات اوليهي صبح گزارشهايي به سفارت آمريکا ميرسيد دایر بر این که فرمان عزل مصدق برای وي با توپ و تانک برده ميشد!»]

این نکته حائز اهمیت شناخته شد که شجاعت (که آخرین نام روزنامه‌ي اصلي حزب توده است) تنها روزنامه‌ي تهران بود که خبر کودتای ادعایي را روز یک‌شنبه [ي پیش] داده بود، و آن را از سیزدهم اوت/بیست و دوم مرداد پیش‌بینی کرده و از دولت خواسته بود که از آن جلوگیری کند، و از توطئه‌گران ادعایي در نیروهاي مسلح نام برده بود. در هیجدهم اوت/بیست و هفتم مرداد این روزنامه نوشت که مصدق بعد از ظهر روز جمعه [بیست و سوم مرداد] از [برنامه‌ي] توطئه [توجه کنید نمی‌گوید «توطئه ی ادعایي»!] مطلع شده بود، و به توطئه‌گران اطلاع داده شد که اقدام خود را به تأخیر اندازند. آن روزنامه [شجاعت] کودتا را به دیدار سرتیپ شوراتسکیف [از نظامیان هوادار شاه] مربوط کرد، که - گفته ميشد - آمریکاییان، پس از اظهارات آقای دالس [وزیر خارجه] و پرزیدنت آیزنهاور، به عنوان جاسوس به ایران اعزام داشتند. دستورات ادعایي آمریکاییان برای براندازی دولت [مصدق] و جانشینی او توسط، مثلاً، صالح (سفیر کنونی ایران در واشنگتن) [سرتیپ] زاهدي، حکیمی (وزیر اسبق دربار و نخست وزیر اسبق) و/یا [علی] امینی.

مسئول وزارت خارجه‌ي بریتانیا، پس از گزارشي از متن تلگرافهاي سفارت آمريکا در باره‌ي «مصاحبه‌ي مطبوعاتي» زاهدي، نوشت که یک کارمند سفارت آمريکا «مکالمه‌ي خصوصي سه تن از رهبران جبهه‌ي ملي را [از طریق شنود تلفني؟] شنیده بود دایر بر این که آنان آمريکا را به برنامه‌ريزی کودتای ادعایي متهم کرده بودند.» مسئول وزارت خارجه‌ي بریتانیا پس از ذکر نام دستگیرشدگان افزود که رئیس ستاد ارتش طی یک مصاحبه‌ي مطبوعاتي کلیاتی از «روایت دولت از توطئه را عرضه کرد.»

چنان که پیش ازین گفتیم، از این گزارش هم آشکار ميشد که سفارت آمريکا در تهران در همان «ساعات اوليهي صبح [بیست و پنجم مرداد]

گزارش‌هایی» دریافت می‌کرد «دایر بر این که شاه فرمانی برای ساقط کردن مصدق و انتصاب سرتیپ زاهدی صادر کرده بود،» یعنی سفارت آمریکا از جریان کودتا با خبر بود. دیگر این که آقای گندی در یادداشت وزارت خارجهی بریتانیا، برغم کوشش‌اش برای افزودن لغت «ادعایی» به دنبال لغت کودتا، چند بار، همانند سند دیگری، سند مذکور در بالا، دقت دیپلماتیک لازم را از دست می‌دهد و از «کودتا» سخن می‌گوید و نشان می‌دهد که خود نیز از کودتا پیشاپیش با خبر شده بود.

8 - سند دیگری به تاریخ هفدهم اوت/بیست و ششم مرداد، که از آرشیو آمریکا به دست آمده است، دال بر کودتا و شرکت دولت آمریکا در آن است. این سند گزارشی است محرمانه از شخصی به نام برِری (Berry) که سفیر آمریکا در عراق بود. سفیر آمریکا همان مطلبی را که در بالا از قول سفیر بریتانیا نقل کردیم تأیید می‌کند. او، از جمله، می‌نویسد که شاه اظهار تمایل کرده بود او را ملاقات کند. سفیر شرح وقایع را چنان که شاه به او گفته بود و در بالا آوردیم گزارش می‌کند. افزون براین، شاه نگرش خود را در هواداری از غرب و سیاست وزارت خارجهی آمریکا دایر بر حمایت از او یادآور شد. بنا بر نوشته‌ی سفیر آمریکا، شاه از «سه شب بی‌خوابی درهم شکسته و سرگشته بود، اما تَرُش‌رو نبود.» چنان که می‌توان در سند ضمیمه دید، سه سطر از سند تطهیر شده است

چرا؟ چون تردید کمی توان داشت که دراین مطلب تطهیر شده سخن از دخالت و عدم موفقیت کودتا و نیز توضیحی از سوی سفیر آمریکا از کشف کودتا توسط مصدق نرفته بوده باشد، که منجر به شکست کودتا شده بود. از همین رو، به دنبال آنچه تطهیر شده است می‌خوانیم که شاه هم با سفیر «اظهار موافقت کرد.» آنچه در روایت سفیر آمریکا با روایت سفیر بریتانیا از قول او مطابقت دارد این است که سفیر آمریکا از قول شاه می‌نویسد: «دو هفته پیش به او پیشنهاد شده بود که از یک کودتای نظامی حمایت کند. او این پیشنهاد را پذیرفته بود. اما با اندیشه‌ی بیشتری در باره‌ی آن او تصمیم گرفت که چنان اقدامی که به آن دست می‌زد بایستی در حیطه‌ی قدرت قانونی او باشد، نه یک کودتا. بنابر این، [سه سطر از سند تطهیر شده است.]

نمی‌توان تردید کرد که این سه سطر مربوط به نحوه‌ی اجرای کودتا است که در دیگر جاها با ظاهری آراسته‌ی برکناری مصدق و انتصاب زاهدی، مجری کودتا به سمت نخست‌وزیر عنوان شده‌اند - امری که هیچ‌گاه در مشروطه تا آن زمان از اختیارات شاه نبود، بل از اختیارات مجلس

بود. این که سفیر می‌نویسد که به شاه «تضمین» داده شد که «ترتیب همه چیز داده شده بود» خود حاکی از کودتاست، چه یک پادشاه مشروطه، اگر حق برکناری یک نخست وزیر و انتصاب دیگری را می‌داشت، می‌توانست و می‌بایستی با ابلاغ احکام خود در روز روشن وظیفه قانونی خود را انجام می‌داد. تنها دخالت آمریکا در کودتا موجب می‌شود، برای رعایت حقوق بین‌المللی، وزارت خارجه آمریکا سند را از گزارش اقداماتی که خلاف قوانین بین‌المللی انجام گرفته بودند تظہیر کند.

بنابر این گزارش، شاه به سفیر آمریکا گفت که به علت این که مصدق از اعزام سرهنگ نصیری با نیروهای نظامی برای دادن «فرمان عزل» مصدق آگاهی قبلی داشته و به «اقدامات متقابل» دفاعی دست زده بود، «هنگامی که [نامبرده] به منزل مصدق رسید، او خود توسط مصدق دستگیر شد.»

when the colonel [Nasiri] arrived at Mossdeq's house, he ... »
« was himself arrested

معنای ضمنی این جمله‌ی انگلیسی این است که قرار نبود نصیری دستگیر شود، بل شخص دیگری می‌بایستی دستگیر می‌شد، اما، بجای آن شخص دیگر، نصیری دستگیر شد. چه کسی قرار بود دستگیر شود؟ طبیعتاً نخست وزیر «معزول»، مصدق. شاه سپس به سفیر آمریکا گفت که «مجبور خواهد بود فردا اطلاعاتی علیه مصدق صادر کند.» اما «فردا» - بلوفاً میان‌تهی بود. سفیر به واشنگتن اطلاع داد که شاه به اطلاعات از وضع تهران نیاز داشت، یعنی سفارت آمریکا در تهران می‌بایستی شاه را از وضع کشور مطلع می‌ساخت. پس از تظہیر نیم خطی، در گزارش می‌خوانیم که شاه تا «دریافت صلاحدید» از وزارت خارجه آمریکا از صدور اعلامیه‌ای صرف‌نظر کرد. شاه در این «فکر» بود که در اعلامیه‌اش بگوید: «سه روز پیش او نخست‌وزیر مصدق را برکنار ساخته و سرتیپ زاهدی را به نخست‌وزیری منصوب کرده بود، و این اقدام را از این رو کرده بود که مصدق کراراً قانون اساسی را نقض کرده بود.» شاه سپس می‌خواست بیفزاید که «چون او به هنگام جلوس به تخت خود به قانون اساسی قسم یاد کرده بود که به قانون اساسی احترام بگذارد و از آن دفاع کند - دروغ بزرگی که هیچ ایرانی، حتی ارتجاعیونی چون قوام و سید ضیاء، در آن زمان و نه هیچ مورخی پس از سقوط او نپذیرفت، و حتی خودش هم در پیام تلویزیونی آبان 1357 بدان اعتراف کرد- او چاره‌ای نداشت جز آنکه نخست‌وزیری را که مطابق قانون اساسی رفتار نمی‌کرد برکنار سازد.» شاه فرار خود از ایران را این گونه توجیه

کرد که گویا برای «ممانعت از خونریزی» بود. او اعلام داشت که حاضر بود به ایران باز گردد و به «مردم ایران خدمت کند» - و دیدیم که او بازگشت و چگونه قانون اساسی را کراراً نقض کرد و بجای «خدمت به مردم ایران» به حقوق و منافع آنان خیانت کرد. «اما در این فاصله برای استقلال و امنیت ایران دعا می کرد که همه ی ایرانیان راستین اجازه ندهند کشور به دست حزب غیرقانونی توده بیفتد.» سفیر آمریکا افزود که «شاه کاملاً در حیرت است که چرا برنامه [مسلم] برنامه ی کودتا] شکست خورده بود. ...»

در ادامه ی سند سپس خواننده از دانستن مطالب چند سطر دیگر تطهیر شده از گزارش سفیر محروم می شود، که طی آن سفیر - تردیدی نمی توان داشت - باید از کودتای نافرجام و نحوه ی «صلاح دید» آمریکا برای باز گرداندن شاه به تخت سلطنت سخن رانده بوده باشد. در ادامه، سفیر می نویسد که شاه برای «حرکت بعدی خود به صلاح دید فوری نیاز داشت. او [شاه] گفت او نمی بایستی بیش از چند روز در اینجا می ماند، اما بعداً به اروپا خواهد رفت و امیدوار بود سرانجام به آمریکا برود. او افزود بزودی عقب کاری خواهد گشت چون خانواده ی بزرگی دارد و خارج از ایران امکانات بسیار کمی را داراست.» تأکید افزوده.

سفیر می افزاید که، با توجه به یأس شاه، کوشید با گفتن این مطلب که «امیدوار بود او بزودی [به ایران] بازگردد و بر مردم خود حکومت کند، مردمی که برایشان آنقدر امیدوار است» روحیه ی او را تقویت کند. اما شاه در جواب به سفیر گفت که: «مصدق کاملاً دیوانه و به نحو دیوانه واری حسود است، همانند ببری که بر هر چیز زنده ای که در بالاتر از خود در حرکت می بیند چنگ می اندازد.» سفیر افزود که، بنا بر نظر شاه، مصدق فکر می کند که می تواند با حزب توده شریک شود و بعد با زرنگی سر آن را کلاه بگذارد، اما با این کار دکتر مصدق دکتر بن دیش ایران [Beneš] نخست وزیر چکسلواکی قبل از در دست گرفتن آن کشور توسط کودتای حزب کمونیست هوادار شوروی] خواهد شد.»

9 - در سند بسیار محرمانه ی دیگری به تاریخ هیجدهم اوت/ بیست و هفتم مرداد، که توسط والتر بیدل سمیت (Walter Bedell-Smith)، رئیس سیا در زمان ریاست جمهوری ترومن و معاون سیا در زمان پرزیدنت آیزنهاور که در آن روز در بغداد بود (و به احتمال قوی همان روز پس از شکست کودتا از تهران رسیده بود)، می خوانیم:

پیام ضمیمه [که از آرشیو برون گذاشته شده است] خود توضیح آن است و وضع ایران را بطور بسیار خلاصه بر شما روشن خواهد ساخت. آن حرکت

[کودتا] بخاطر سه روز تأخیر و تزلزل ژنرال‌های ایرانی دست اندر کار شکست خورد، و مصدق طی آن مدت هر آنچه را که داشت روی می‌داد کشف کرد. در واقع این یک ضد کودتا بود [چون کشف شد!]، چه شاه با امضای فرمان برکناری مصدق در چارچوب اختیارات قانونی‌اش [!] عمل می‌کرد. آن پسر پیر [مصدق] این [فرمان] را قبول نمی‌کرد و مأمور ابلاغ و هر کس دیگری را که در آن دست داشت و وی می‌توانست بیابد دستگیر کرد. اکنون ما باید نگاهی کلاً نو بر وضعیت ایران بیفکنیم، و اگر بخواهیم چیری را در آنجا [ایران] نجات دهیم، باید احتمالاً خود را نزد مصدق عزیز کنیم. تصورم این است که این امر [عزیز کردنمان نزد مصدق] به معنای کمی دشواری اضافی با بریتانیا خواهد بود.»

10 - «پیام ضمیمه» که بدل-سمیت به آن اشاره می‌کند (1753-788.00/8) سندی است که، به دلیل حساس بودنش (اطلاعات طبقه بندی شده امنیتی!) که دخالت آمریکا خلاف قوانین بین‌المللی در امور داخلی ایران (کودتا برای برکناری مصدق) را آشکار می‌تواند کرد از آرشیو وزارت خارجه‌ی آمریکا حذف شده و بجای آن تذکاریه ضمیمه‌ی تلگراف بدل-سمیت نهاده شده است، که فتو کپی آن در بخش اسناد پس از تلگراف بدل-سمیت آورده شده است. تردید نمی‌توان داشت که این سند «اطلاعات طبقه‌بندی شده امنیتی» حاوی اطلاعات افشا کننده در مورد دخالت آمریکا در کودتا برای برکناری مصدق است. حذف سند همواره دال بر عمل زشت، ضد اخلاقی، خلاف قانون، و مستوجب مجازات است. همین سند، که به احتمال قرین به یقین، توسط خود معاون سیا نوشته شده بود. سند حذف خود بهترین دلیل بر برنامه‌ریزی و شرکت آمریکا در کودتا («آن حرکت») است. اگر غیر ازین بود - مثلاً گزارشی در باره یک سیل یا محصولات کشاورزی - در دسترس محققان قرار می‌گرفت. تلگراف معاون سیا بدل-سمیت از بغداد، با نا امیدی، همچنین از ضرورت «نگاهی کلاً نو بر وضعیت ایران» و «عزیز کردن» خود نزد مصدق صحبت می‌کند تا شاید آمریکا بتواند ذره‌ای از منافع‌اش را در ایران «نجات» دهد،

11 - باز سند دیگری مربوط به روز 28 مرداد دال بر کودتای در آن روز سیاه است. طی آن، سفیر بریتانیا از بغداد گزارش می‌دهد که شاه در روز 16 اوت/25 مرداد «به نحو غیرمنظره‌ای» وارد بغداد شده و تقاضا کرده بود که «چون مهمان سلطان عراق» در هتلی مستقر شود. شاه به هنگام صرف نهار با کفیل وزارت خارجه‌ی عراق به او گفته بود که «به هیچ وجه مطمئن نبود که کار درستی کرده بود که کشورش را

ترک گفته بود.» کفیل وزارت خارجه هم بلافاصله سخنان شاه و وضعیت او را به سفارت بریتانیا گزارش کرد، چه میدانست که بریتانیا در این امر صاحب منافعی بود. در این گزارش سفیر همان مطلبي را که در تلگراف مورخ هفدهم اوت خود گزارش کرده بود تکرار میکند، بدین معنی که مدتی پیش از آن کسانی در باره اجرای کودتایی برای براندازی دولت مصدق با او تماس گرفته بودند و او نیز با آن موافقت کرده بود، «اما بعداً به این نتیجه رسیده بود که وی، همچون پادشاه مشروطه، میبایستی، با استفاده از نیروهای [نظامی] کافی برای تضمین تغییر نرم [کابینه]، بسادگی مصدق را برکنار میساخت و سرتیپ زاهدی را به نخست‌وزیری منصوب می کرد.» تا آن زمان در کجای دنیا پادشاهی برای برکناری قانونی نخست وزیر هفتاد و چند ساله‌ای (آن هم به شرط داشتن چنین حقی)، آن هم تغییر «نرم» کابینه نیروهای نظامی «کافی» اعزام کرده بود که محمد رضا پهلوی نیاز به مقابله‌ی نظامی با آن پیر مرد را لازم بدانند؟ و بعد از اعزام نیروهای گارد جاویدان مسلح به تانک هم اعلام دارد که برای پرهیز از «خونریزی» از ایران فرار کرده بود؟ و حال می‌خواست سفیر آمریکا به او بگوید که «آیا میبایستی از در مخالفت علنی با مصدق در آید یا نه؟» آیا این امر دال بر تصمیم آمریکا (و بریتانیا) برای براندازی مصدق نیست که در آن لحظه هم میبایستی حرکت بعدی شاه را تعیین می‌کردند؟ مگر آمریکا حاکم ایران بود که میبایستی به شاه می‌گفت چه بکند؟ مسلماً آمریکا حاکم ایران نبود، یعنی هنوز نبود، اما حاکم بر شاه و دربار پهلوی بود. آیا این که شاه نمی‌خواست علناً با سفیر بریتانیا در بغداد تماس بگیرد و جمالی نامی را واسطه قرار داده بود تا از «صلاحید» آن سفیر نیز برخوردار شود دال بر دست‌نشان‌دگی شاه نیست؟ آیا دیدار شاه با ملا شهرستانی مرتجع، که از مخالفان سرسخت مصدق بود، و با سفارت بریتانیا در بغداد نیز تماس داشت - ملای که به شاه گفته بود از قطع روابط دیپلماتیک با بریتانیا جلوگیری - دال بر دفاع ارتجاع مذهبی و همدستی بریتانیا با هر دوی آنان نیست؟ آیا اینکه شاه در برابر ملای وابسته و مرتجعی به نام شهرستانی، که هم‌هی مذاکرات دو نفره را فوراً به سفارت بریتانیا گزارش کرد، قسم یاد کرد که از «صلاحیدهای» او پیروی کند دال بر پیروی شاه از ارتجاع مذهبی وابسته به بریتانیا نیست؟

سفیر بریتانیا همچنین گزارش کرد که شاه «صلاحید» ملای وابسته‌ی مرتجع را پذیرفت، دایر بر اینکه به جایی برود که بتواند «آزادانه و فوراً» خواستار صلاحیدهای نمایندگان بریتانیا و آمریکا شود.»

آیا چنین عملی وابستگی شاه و آن ملای مرتجع را به قدرتهای امپریالیستی بر ملا نمی‌کند؟ آیا پذیرفتن نصایح ملا شهرستانی مرتجع برای مقابله با «توهین‌های» مصدق و مقابله با نهضت ملی ایران برای رهایی از یوغ بریتانیا نیست؟ آیا این گفته‌ی شاه به ملای مرتجع دایر براین که وی در انتظار آن بود که مصدق «با تشویق سفیر شوروی، از سفیر آمریکا بخواهد که طرف چند هفته‌ی آینده ایران را ترک کند» توهین به نهضت بی‌طرف مصدق نیست؟ آیا مصدق هرگز انتظاری جز عدم دخالت شوروی در امور ایران داشته بود؟ آیا این گفته‌ی شاه افترايي به مردی چون مصدق نیست که طی آن سال‌های مبارزه مورد حملات شوروی و افتراهای حزب توده بود؟ افتراهایی که در طول تاریخ، بل جهان، بی‌سابقه بودند. پاسخ به همه‌ی این پرسش‌ها مثبت است و سیاست‌های شاه هم طی بیست و پنج سال بعدی این امر را بروشنی به اثبات رساند.

12 - سند دیگری، که از سفارت آمریکا در بغداد نشأت می‌گیرد و تشریح اقامت شاه در بغداد و ملاقات‌های او با مقامات عراقی، بویژه مقامات مذهبی، است، از سفر او به عتبات نیز یاد می‌کند. نکته‌ی جالب این است که تمام حرکات شاه در این مدت در عراق به سفارت آمریکا گزارش می‌شد، حتی مقدار انعامی که شاه به خدام در کربلا داده بود. این امر نشان می‌دهد که تا چه حد شاه در دست سفارت‌های بریتانیا و آمریکا تحت نظارت و فرمان بود. آیا چنین کسی می‌توانست از منافع ملی ایران حفاظت کند؟ کسانی که بخت مطالعه‌ی گزارش‌های ملاقات‌های محمد رضا شاه، و پدرش، را با سفرای بریتانیا و آمریکا داشته‌اند می‌توانند شهادت دهند که این پدر و پسر تا چه حد در دست قدرتمندان خارجی قرار داشتند.

دو نکته جالب هم در این گزارش مشاهده می‌شود. نخست اینکه، دولت عراق، با تقاضای سفارت ایران برای تحویل هواپیمایی که شاه با آن از رامسر به بغداد فرار کرده بود مخالفت کرد، و در عوض از سفارت آمریکا خواست تا آن را بفروشد و وجهش را در اختیار شاه قرار دهد. آیا، با توجه به اینکه در هر حال هواپیما متعلق به دولت ایران (یعنی ملت ایران) بود و نه ملک شخصی شاه، این کار همدستی دولت ارتجاعی عراق با سفارت دولت کودتاگر آمریکا به سود شاه و در راه سرقت از خزانه‌ی ملت فقیر ایران را برملا نمی‌کند؟

نکته‌ی دیگر مطلبی است که در باره‌ی حضور اعضای حزب توده در میان ایرانیان مقیم کربلا و خطر جانی‌ای که حضور شاه در آن شهر می‌توانست برای او داشته باشد. مأموران عراقی مسلماً از سیاست‌های حزب توده

بیخبر بودند، وگرنه چنین نظری نمی‌دادند، چه حزب توده با داشتن افسرانی در رکاب هم شاه و هم در کنار زاهدی هرگز به فکر قتل شاه نیندیشید، چه رسد به اینکه به یکی از اعضای خود در کربلا فرمان تیرانداری به شاه را بدهد تا سلطنت‌طلبان از فریاد «شهید دوم کربلا» مداوماً گوش جهانیان را کر کنند!

13 - دیگر سند ناشناخته‌ای که کودتا را افشا می‌کند باز به تاریخ هیجدهم اوت/بیست و هفتم مرداد تلگرافی است که از سفارت بریتانیا در بغداد به وزارت خارجه‌ی آن کشور مخابره شد. در این تلگراف گفته می‌شود که شاه بغداد را (به بهانه‌ی گرما) با یک هواپیمای بی‌اِی‌سی (BOAC) به سوی رم ترک گفت، و این اقدام او برغم توصیه‌ی سفیر آمریکا صورت گرفته بود، که ازو خواسته بود دو سه روزی در بغداد بماند تا «صلاح‌دید»‌هایی از واشنگتن برسد. در حالی که آمریکاییان می‌کوشیدند وضع را تغییر دهند و شاه را «فاتحانه» از همان بغداد به تهران بازگردانند، شاه، که تاج و تخت را بوسیده بود و به تشویق امپریالیست‌ها به قماري دست زده و باخته بود، می‌خواست گریبان خود را از بی‌آبرویی‌های بیشتری خلاص سازد و «به اروپا و سپس آمریکا» برود و با «یافتن شغلی» خاتمه‌ی خود را اداره کند. بدین‌سان می‌بینیم که کودتا، نه فقط به مردم ایران، بل همچنین به شاه هم تحمیل شد، و شاه عروسکی بیش نبود که سرانجام با کارسازی نمایندگان سیا در سفارت آمریکا چون کرمیت روزولت، برادران رشیدیان، «آیات عظام» بهیانی و کاشانی و یارانشان فدائیان اسلام، شعبان بی‌مخ، و اوباش زرخرید جنوب تهران به 25 سال سلطنت ویرانگر ایران نائل آمد.

در این تلگراف از مقاصد شاه مطلع می‌شویم که قرار گذاشته بود یک هفته‌ای در رم اقامت کند و سپس به سوئیس، کشوری که در آن پول‌های سرقت شده را انباشته بود، برود. در رم همچنین قرار بود برای «راهنمون»‌های بیشتر با سفرای آمریکا و بریتانیا تماس برقرار سازد.

14 - سند سیزدهم، از سفارت بریتانیا در واشنگتن خطاب به وزارت خارجه‌ی آن کشور، به تاریخ هیجدهم اوت/بیست و هفتم مرداد، حاکی از آن است که وزارت خارجه‌ی آمریکا از سفارت خود در شهر رم (ایتالیا) خواسته بود که به شاه «توصیه می‌کند» که وی اعلامیه‌ای در باره رویدادهای اخیر در ایران صادر کند، و طی آن تأکید بورزد که «برکناری مصدق و انتصاب زاهدی [به نخست وزیری] توسط او از اختیارات قانونی او نشأت می‌گرفت، و او کشور را ازین رو ترک گفت

که اقتدار او دیگر محترم شمرده نمیشد و او میخواست از خونریزی بپرهیزد.» در اینجا روشن میشود که آنچه در اسناد بالا سفرای آمریکا و بریتانیا از قول شاه گفته بودند، در واقع توصیه خود آنان بود که در دهان شاه گذاشته بودند. اگر آن قصه‌ای که آن دو سفیر از شاه در باره‌ی کودتا آورده بودند براستی گفته‌های خود او بود، پس چرا «صلاح‌دید» وزارت خارجه‌ی آمریکا برای «توصیه به شاه» همان است که ظاهراً خود شاه به آنان گفته بود و آنان نیز آن گفته‌ها را گزارش کرده بودند؟

همچنین به شاه توصیه شد که اعلامیه‌ی وی اشعار دارد که «شاه به دور از کوشش برای سازماندهی کودتا خود قربانی کودتایی بود که توسط مصدق انجام گرفت.» کدام کودتا؟ دستگیری نصیری و گارد جاویدان کودتا بود؟ در اینجا می‌بینیم که یک بار دیگر دستگاه‌های تبلیغاتی امپریالیستی با تحریف حقایق، و حتی گفته‌های خود در اسناد مذکور در بالا، قصد انحراف افکار عمومی جهان را داشتند. جالب این است که بازهم این وزارت خارجه‌ی آمریکا بود که در باره‌ی آنچه اتفاق افتاده بود به شاه دستور می‌داد چه بگوید؛ به عبارت ساده‌تر، به شاه می‌گفت که بگوید که او خود چه کرده بود، همانند کودکی که پدر و مادرش به او می‌آموزند در برابر مهمانان بگوید که، مثلاً، روز گذشته در مدرسه یا جای دیگری چه کرده بود، یعنی برای «آبروداری» خلاف آن چیزی را بگوید که اتفاق افتاده بود!

بنابر این «توصیه»، اطلاعیه‌ی شاه پرونده را «روشن» می‌ساخت تا، در صورتی که او روزی احتمالاً به ایران باز می‌گشت، «موقعیت او محکم باشد.» در عین حال، وزارت خارجه‌ی آمریکا بر آن بود که احتمال آن نمی‌رفت که چنین اطلاعیه‌ای تأثیری بر اوضاع جاری در ایران بگذارد.

این گزارش همچنین به تلگراف والتر بدل- سمیت اشاره می‌برد که در بالا نقل کردیم، دایر بر اینکه دولت آمریکا در حال حاضر خواهد کوشید روابط خود را با مصدق «بهبود بخشد.» تلگراف سفارت بریتانیا همچنین اشاره کرد که قرار بود هندرسون در عصر آن روز (27 مرداد) در ساعت شش بعد از ظهر از مصدق دیدار کند و وزارت خارجه سیاست خود را در پرتو آن مذاکرات تعیین خواهد کرد.

15 - یک یادداشت سرّی در وزارت خارجه در لندن، به تاریخ نوزدهم اوت/ بیست و هشتم مرداد (F0 371/104659)، همین نکات را تأیید می‌کند. این یادداشت همچنین اشعار می‌دارد که والتر بدل- سمیت به سفیر بریتانیا در واشنگتن گفته بود که آمریکا «امتیازات کوچکی»

به مصدق خواهد داد، یعنی ترجمه‌ی دیپلماتیک روایت همان «عزیزکردن» خود نزد مصدق. همین یادداشت می‌افزاید که تصور می‌رفت که توصیه آن وزارتخانه نیز این بوده باشد که بریتانیا سیاست خود را با سیاست واشنگتن موزون سازد، یعنی سیاست «عزیز کردن نزد مصدق» را بپذیرد. علاوه بر این، سه امکان دیگر در لندن در نظر گرفته شد:

الف - پاسخ «درستی» برای بیان «اطهار ترحم» به شاه به او فرستاده شود، اما از توصیه به شاه تحت عنوان دخالت در امور داخلی ایران پرهیز شود؛

ب - او ترغیب شود که روشن دارد که رفتار وی (در برکناری مصدق) مطابق با قانون اساسی بود - امری که، البته، صحت نداشت - و هنوز شاه ایران است و از سلطنت کناره نخواهد گرفت، و برکناری غیر قانونی‌اش را نخواهد پذیرفت؛

ج - او را به کارزار سراسری علیه مصدق تشویق کنیم!

- سپس در یادداشت وزارت خارجه در لندن افزوده می‌شود که تصور می‌رفت که گزینه‌ی (ج) می‌توانست حذف شود، چون هم با «شخصیت شاه متباین» بود و هم می‌توانست مناسبات او را احتمالاً با هر کشوری که برای اقامت انتخاب می‌کرد دشوار سازد. منافع ویژه‌ی ما در ایران و نزدیکی ما در گذشته با شاه ضروری می‌سازد که ما راه نخست (1) [الف] را برگزینیم. البته، باید توجه داشت که، چنان که تاریخ‌شناس برجسته‌ی انگلیسی تامپسون (Thompson) متذکر شده است، نکات بالا برای ضبط در پرونده‌های دیپلماتیک و تاریخ‌نگاران آینده نوشته می‌شد، گویی چنین کارهایی خود دخالت در امور داخلی ایران نبودند!

از سوی دیگر، نویسنده یادداشت وزارت خارجه می‌نویسد که ممکن بود استدلال شود که شاه «با فرار چنین خفت باری هر گونه شنوندگانی را که پیام‌هایش ممکن بود داشته باشند از دست داده است؛ اینکه او ضرورتاً هر صلاحیدی را که به او داده شود نپذیرد؛ اینکه، چون، به هر رو، نمی‌توان روی او حساب کرد که در هیچ زمانی در آینده توانایی رهبری را داشته باشد، نگهداشتن او همچون رهبری یا یک کانون وفاداری ممکن بیهوده است» - نکاتی که هم شخصیت شاه را نشان می‌داد و هم احترام ارباب را بر چاکر!

- اما، از دیگر سوی، آن یادداشت افزود که «ما نبایستی کلاً شاه را همچون یک رهبر ممکن اپوزیسیون مصدق نادیده بگیریم. دعوای دائمی

او [بر سر تاج و تخت]، اگر نزد مردم ایران زنده نگهداشته شود، محور بسیجی خواهد بود برای [دامن زدن به] احساسات ضد-کمونیستی و میهنی. و قابل تصور است روزی او بتواند همچون رهبر اسمی ایرانی کوچکتر و غیر کمونیستی [یعنی برنامه سر پرسی کاکس به هنگام نهضت جنگل] نقش مفیدی ایفا کند.»

- نویسنده‌ی یادداشت همچنین افزود که «در مجموع، به نظر می‌رسید که نفعی چند و ریسکی اندک در پیروی از خط مشی آمریکا، دایر بر ترغیب شاه برای اظهار اینکه وی مطابق قانون اساسی اقدام کرده است و همچنان پادشاه قانونی ایران است، وجود دارد. اما ما بایستی او را از وارد شدن به جنگ تبلیغاتی با مصدق برحذر داریم، که طی آن مصدق و دستیاران او مسلماً دست بالا را خواهند داشت.»

- او همچنین یادآور شد که وزارت خارجه، با توجه به نبود مناسبات دیپلماتیک با ایران، «بایستی تصمیم را بر سر ویکتور مالت (Mallet)، در مشاوره با همکاران آمریکایی‌اش، واگذارد.»

- نویسنده همچنین توصیه کرد که «اگر قرار باشد که شاه نفوذی را در ایران حفظ کند، وی بایستی در خاورمیانه اقامت گزیند نه در اروپا.» با علم به اینکه شاه از سلطنت قطع امید کرده بود و مایل به اقامت در یک کشور عربی نبود، نویسنده یادداشت وزارت خارجه افزود که آنان نمی‌توانستند او را «صلاح‌یدی» دهند، بویژه اگر چنین صلاح‌یدی برای اقامت در کشورهای عربی برای او «بدون تردید ناخوشایند» می‌بود. او افزود که «حد اکثر» کاری که وزارت خارجه‌ی بریتانیا می‌توانست انجام دهد این بود که به او متذکر شود که، «اگر قرار باشد او نفوذی در ایران کند،» بهتر این می‌بود که او در نزدیکی ایران اقامت گزیند تا در اروپا، البته، دلیل اصلی این امر از نظر دو وزارت خارجه این بود که بهتر می‌توانستند شاه را، مثلاً، در بغداد یا قاهره کنترل کنند تا در سوئیس، که پلیس‌اش از دولت بریتانیا یا آمریکا دستور نمی‌گرفت.

جالب این است که در کشورهای همسایه‌ی ما نیز عقیده محافل سیاسی بر آن بود مصدق از طریق یک کودتای نظامی ساقط شد. در گزارشی³ از سفارت آمریکا در قاهره آمده است که «این باور به نحو گسترده‌ای در محافل مصری، و ظاهراً دیگر محافل عرب، رایج است که ایالات متحده به این رویداد [کودتا] یا کمک رساند یا عملاً آن را از آغازید و به اجرا گذاشت، که منتج به براندازی مصدق و بازگشت شاه به ایران شد.» گزارش دیگری از وابسته‌ی امور هوایی آمریکا در بغداد ضمیمه‌ی

این گزارش به واشنگتن فرستاده شد، که از مکالمه‌ی یک افسر آمریکایی با یک سرهنگ نیروی هوایی عراق در همین باره سخن می‌گفت. افسر عراقی کسی بود که، پس از بازگشت شاه از رم به بغداد، از پایتخت عراق تا تهران شاه را همراهی کرد، و استنباط وی در باره‌ی کودتا و دخالت آمریکا بایستی طی سفر مشترکش با شاه به تهران تأیید شده بوده باشد. بنابر گزارش سفارت آمریکا در قاهره اینکه آمریکا در کودتای علیه مصدق دست داشته بود در میان همه‌ی گرایش‌های سیاسی مصر رایج بود. در این گزارش می‌خوانیم: «این افراد [مصری] علاقمندان به این اشاره کنند که شواهد ضمنی دال بر دخالت آمریکا وجود دارند (مثلاً دیدار سرهنگ نورمن شوارتسکیف از ایران درست پیش از کودتا [توجه کنیم که خود سفارت آمریکا در مصر از «کودتا» سخن می‌گوید]، مکالمه‌ی سفیر هندرسون با مصدق [حاجی تهدیدات در غروب بیست و هفتم مرداد] درست پیش از حرکتهای طرفداران سلطنت، و این نکته که دولت آمریکا در تصمیم قبلی خود دایر بر عدم اعطای کمک مالی به [مصدق] ایران تجدید نظر می‌کند.» این گزارش همچنین افزود که اخوان‌المسلمین «با کمی شرمساری، خود را در همان سمتی می‌بیند که قدرتهای غربی قرار دارند، یعنی این که از سقوط مصدق استقبال می‌کند، چون وی «ایران را به سوی کمونیسم سوق می‌داد.»».

در نیمروز نوزدهم اوت/بیست و هشتم مرداد شخص دیگری در وزارت خارجه بریتانیا در زیر یادداشت بالا اظهار نظر کرد که: «این قابل بحث است که بهترین سیاست ما اکنون دست شستن از شاه است و بر اساس این فرض ناخوشایند ادامه دهیم که مصدق حاکم بلامنازع ایران و تنها سد در برابر کمونیسم است. به نظر من این نگرشی نادرست می‌بود. به هیچ وجه قطعی نیست که سرکوب کودتا [توجه کنید کودتا] و فرار شاه مصدق را به پیروزی خواهد رساند. ممکن است این رویدادها به احساسات ضد مصدقی‌ای که در طول زمان انباشته شده‌اند جرقه بزنند. گزارش‌های امروز از سفارت آمریکا در تهران [چون تظاهراتی که کرمیت روزولت با اوباش زرخریدش به راه انداخته بود] این نظر [من] را تأیید می‌کنند. ...» می‌بینیم که گزارش‌های سفارت آمریکا مستقیماً به وزارت خارجه‌ی بریتانیا نیز ارسال می‌شدند، اگرچه نویسنده‌ی یادداشت باید، چون یکی از خدام اینتلیجنس سرویس یا فردی در تماس با آن اداره، از اخبار تهران مستقیماً با خبر بوده باشد. وی همچنین افزود که «حمایت» بریتانیا از شاه این خطر را داشت که اقدامی را از سوی مسکو تحریک کند، اگرچه «نفرت» بریتانیا نسبت به مصدق «آنقدر شناخته شده است که حمایت از شاه در وضع ناخوشایند کنونی‌اش مسلماً در مسکو موجب شگفتی نخواهد شد.» همان مسؤول بریتانیایی

افزود که چون «آمریکاییان مصمم‌اند شاه را ترغیب کنند که او مطابق قانون اساسی عمل کرده است»، بریتانیا «بسختی می‌توانست از آن دنباله‌روی نکند».

16 - سرانجام ما در صورتجلسه‌ی کابینه‌ی بریتانیا (CAB 128/26 p2, f. 103/388) از قول لرد پرزیدنت می‌خوانیم که «این عقیده منطقی است که، اگر این کودتای نظامی [در ایران] موفق نشده بود، کوششی برای یک انقلاب کمونیستی در ایران انجام می‌گرفت؛ و این به نفع ما بود که سرتیپ زاهدی به نحو مستحکم‌تری مستقر شود چه، با نابودی [تدریجی دولت] دکتر مصدق، در آن وقت یک رژیم کمونیستی تنها تالی [می] بود.» در جلسه‌ی کابینه هم‌چنین معین شد که دولت زاهدی به «کمک مالی فوری از خارج نیازمند بود.» وی هم‌چنین افزود که احتمالاً دولت آمریکا آماده بود این کمک را در اختیار دولت زاهدی بگذارد. لرد پرزیدنت نیز افزود که اگر قرار باشد که بریتانیا «کل چشم انداز نفوذ خود در ایران را فدا نکند» آن دولت می‌بایستی دست به دست آمریکا به اعطای کمک مالی به دولت زاهدی اقدام کند و راه حلی سریع برای اختلاف ایران و بریتانیا بر سر نفت بجوید.»

نخست‌وزیر چرچیل، که با نامه‌ی خود از طریق هندرسون به شاه تضمین حمایت داده بود، «این نقطه نظر [لرد پرزیدنت] را تأیید کرد.» او افزود که «در اوضاع و احوال کنونی برای آمریکاییان سهل می‌بود که، با صرف مقدار نسبتاً کمی از کار بریتانیا طی سال‌های درازی بهره‌برداری کنند.» لذا، او اظهار امیدواری کرد که «وظیفه‌ی حمایت از دولت زاهدی بر اساس [همکاری] آمریکا و بریتانیا انجام شود.»

سرانجام، متأسفانه، به علت اهمال نیروهای ملی-چپ، کودتای دوم در حالی موفق شد که هم شاه لباس عزای سلطنت پوشیده بود و هم آمریکا و بریتانیا از بازگشت شاه به قدرت مأیوس شده بودند. این کودتای دوم به ابتکار کرمیت روزولت و عمال دیگر سیا و عمال استقرایی سیا از اینتلیجنس سرویس، چون برادران رشیدیان و نمایندگان ارتجاع سنتی، با همکاری مشتی افسر وطن‌فروش، ملایان ارتجاعی با همکاری فدائیان اسلام، و در حدود یک هزار تن اوباش زرخیز جنوب شهر و دروازه قزوین و در رأس آنان محمود مسگر، طیب رضایی، شعبان جعفری، و ... در اوج شادی بیهوش‌کننده نیروهای ضد دربار و امپریالیسم، و در عین حال عدم هشیاری آنان نسبت به ابرهائی که در افق روزهای بعد از بیست و پنجم مرداد شکل می‌گرفت، به سهولت انجام گرفت. فاجعه باری این خطای نابخشودنی نیروهای ملی-چپ هنگامی آشکار می‌شود که درمی‌یابیم که کودتای دوم درست در زمانی به‌سهولت موفق شد

که سران دول امپریالیستی در وزارتخانه‌های خارجه و رؤسای سیا و اینتلیجنس سرویس - در عین این که می‌کوشیدند شاه را برغم میل و یأس‌اش، برای آینده‌ای مبهم در نمک بخوابانند - از شاه دست شسته بودند و قصد داشتند خود را نزد مصدق «عزیز کنند» و به او امتیازاتی بدهند، یا خود را برای «ایرانی کوچکتر غیر کمونیستی»، یعنی تجزیه‌ی ایران آماده سازند.

همچنین باید در نظر داشت که سیاست خصمانه‌ی شوروی نسبت به نهضت ملی بلافاصله پس از برکناری، بریا (Lavrenti Beria) معاون و جانشین واقعی استالین توسط خروشچف و همدستانش، چون مولوتف، بولگانین، مالنکف، و ... در اواخر ژوئن 1953، تغییر اساسی کرده بود، اما عمال محلی کا. ژ. ب. در ایران، چون کیانوری، هنوز از قماش بریا بودند و مانع از آن شدند که اقدامی برای پیشگیری از کودتای دیگری - مثلاً با دستگیری یا قتل سرتیپ زاهدی که افسران محافظ اعضای سازمان افسری حزب توده بودند - صورت گیرد. بدین‌سان، سرنوشت ملت ایران، نه فقط از نظر سیاسی و اقتصادی، که بویژه فرهنگی، نه تنها برای پنجاه سال گذشته، بل آینده‌ی نامعلومی رقم خورد.

برغم توصیه‌ی سفیر آمریکا در عراق دایر بر اینکه شاه «دو سه روزی بیشتر در بغداد بماند تا اینکه پاسخی از واشنگتن به درخواست شاه برای صلاحدید (advice) برسد»، وی با هواپیمای بی. او. ای. سی. (BOAC) عازم رم شد. سفیر بریتانیا نیز از طریق شخصی به نام دکتر جمالی همان توصیه را به شاه کرد، اما شاه گوشش بدهکار نبود. او افزود که شاه قصد داشت یک هفته در رم بماند و سپس به سوئیس برود. «سفیر نوشت که او چنین می‌فهمید که در رم شاه «به احتمال قوی با سفرای بریتانیا و آمریکا تماس برقرار خواهد کرد تا صلاحیددی دریافت دارد.»⁴ شاه و ثریا که بدون گذرنامه از ایران فرار کرده بودند و با گذرنامه‌های عراقی، هدیه دولت عراق، وارد رم شده بودند.⁵

در بیست و هفتم مرداد، هنگامی که خبرنگاران از شاه پرسیدند که آیا او به درخواست وزیر خارجه‌ی ایران دایر بر صرفنظر کردن از تخت و تاج چه جوابی داشت، شاه گفت: من از تخت و تاج اکنون صرفنظر نخواهم کرد.» در پاسخ به اینکه آیا او از ایران فرار کرده بود، شاه به خبرنگاران گفت: «این راست نیست. من از کشورم فرار نکرده‌ام.» در پاسخ به اینکه آیا او به ایران باز خواهد گشت، شاه اظهار داشت: «احتمالاً، اما نه در آینده نزدیک»⁶ بنا بر گزارش

سفارت بریتانیا در رم، شاه پس از ورودش «آشکارا قاطی کرده بود،» اما هنگامی که خبر موفقیت کودتای دوم رسید، به نظر می‌رسید که در «حال کیف کردن بود.» سفیر بریتانیا بر آن بود که آنچه در آن روزهای پر دردسر بر شاه گذشت «مطمئناً، به نحوی از انحاء، در طرز تلقی آینده‌ی شاه نسبت به زندگی بدون تأثیر نخواهد بود»⁷

17 - سرانجام، برغم یأس شاه، و بویژه همچنین در وزارتخانه‌های کودتاجی، شاه که از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید با عطش کینه‌ای سیراب نشدنی به ایران بازگشت. سفیر بریتانیا در بیست و ششم اوت گزارش کرد که شاه در بازگشت به ایران یک هوپیمای کا. ال. ام. (KLM) را در بست کرایه کرده بود و نخست به بغداد رفت. او سپس با یک هواپیمای نیروی هوایی عراق عازم عتبات شد و به شهر نجف وارد شد. در آنجا او به زیارت مقبره‌ی حضرت علی رفت.⁸

پس از بازگشت به ایران، و چه جنایاتی که وی نکرد - جنایاتی که فرصت‌طلبان امروزی، که از نهضت ملی، سعادت مردم ایران، حتی اخلاق متعارف در باره‌ی پای‌بندی به ارزش انسانی روی گردانده‌اند، نزد همکاران شاه جشن می‌گیرند.

18- سند دیگری که وابستگی شاه را همچنین به بریتانیا آشکار می‌سازد نامه‌ای است که چرچیل پس از بازگشت شاه به وی نوشت. چرچیل، با توجه به آنچه شاه در باره رفتار بریتانیا با پدرش و احمد شاه کرده بود، بر آن شد که برای رفع «بی‌اعتمادی آسیب‌شناسانه‌ی» (Pathological) شاه نسبت به بریتانیا در نامه‌ی خود به تاریخ بیست و ششم اوت/چهارم شهریور به شاه بنویسد:

همچون یک حامی سلطنت مشروطه و مخالف دیکتاتوری، مسرورم که ببینم مردم شما [اوایش] از آن اعلیحضرت [در بازگشت به ایران] استقبال می‌کنند. غالباً نهار خوشایندی را که، با نگاه به تهران از بلندی [کاخ سعدآباد] با هم در 1942/1321 صرف کردیم به یاد می‌آورم، و قالی زیبایی را که پس از آن شما برای من فرستادید مایه‌ی لذت مداوم من است.

مطمئن هستم که اکنون که مصدق رفته است حل مسئله‌ی آبادان و بطور کلی اختلاف بر سر نفت میسر است، [امری] که تا حد زیادی هم برای منافع ایران و هم منافع بریتانیا قابل قبول خواهد بود. ما آرزویی نداریم جز آن که شاهد بهروزی ایران باشیم، اما بهروزی و حیثیت در یک کشور بندرت بر اساس ضبط زورمندان[ی اموال دیگری] حاصل می‌شود.

در مورد نکات مورد اختلاف [در مسئله نفت]، ما با طیب خاطر خود را در اختیار داوری قرار داده‌ایم.

به نظرم می‌رسد که مصدق کاری جز لطمه به هر دوی ما نکرد. اگر من می‌توانم از جهتی به ایران کمک برسانم، بدون آنکه به کشور خودم لطمه زنم، خواهشمندم مرا [از آن] آگاه کنید.

با آرزوهای نیک صمیمانه برای آن اعلیحضرت و قلمرو کهنسال و مشهور شما،

وینستون چرچیل

و شاه در پاسخ اش نوشت: از پیام شادباش دوستانه و آرزوهای نیک شما عمیقاً قدردانی می‌کنم.

اما شاه خواست که این مکاتبه محرمانه بماند. با توجه به مبارزه ملت ایران برای استیفای حقوق خود از شرکت استعماری نفت و همچنین کودتای بیست و هشتم مرداد، که ملت ایران با فراست دریافته بود که دولت امپریالیستی بریتانیا در آن دست داشته بود، شگفت‌انگیز نیست که شاه از دولت بریتانیا تقاضا کند که متن این دو نامه محرمانه بمانند، چه افشای آن‌ها می‌توانستند چون مهر دست‌نشان‌دگی شاه بر پیشانی‌اش بدرخشد. هراس شاه و بریتانیا از نام بردن از توطئه‌ی کودتا آنقدر زیاد بود که، چنان که در سند ماقبل آخر می‌خوانیم، چرچیل نمی‌خواست که حل مسئله نفت بفوریت مطرح گردد و ابتکار از آن بریتانیا باشد. علاوه بر این، سرتیپ زاهدی نخست‌وزیر کودتا محرمانه به بریتانیا اطلاع داده بود که او «قصد داشت ملت ایران را در مورد وضعیت سخت اقتصادی‌شان «آموزش دهد»، به این امید که این درس فشاری برای حل مسئله نفت ایجاد کند، یعنی به زبان ساده از مخالفت مردم ایران با حل مسئله نفت به ضرر ایران و به سود بریتانیا کاسته شود، یا آنکه این فشار بکلی از بین برود. وزارت خارجه‌ی بریتانیا خواستار این بود که فرصت کافی در مورد این «آموزش» به زاهدی داده شود.

19 - سرانجام آخرین سند (EP 1051/12 / F0 248/1543) به تاریخ شانزدهم فوریه 1954، یعنی شش ماه پس از کودتا و گشایش سفارت در تهران، حاکی از عدم رضایت مردم از کودتا و حل مسئله نفت به ضرر ایران - که دو دهه بعد شاه خود بدان اعتراف کرد - و براندازی مصدق از طریق کودتاست. به این سند که نوشته‌ی وزیر مختار جدید بریتانیا در ایران، و سفیر بعدی، سر دنیس رایت مشهور است (Sir

وي با اشاره به «منش پيچيدهي حاکم بر فکر ايراني،» نوشت که حل مسئلهي نفت (قرارداد کنسرسیوم که دولت کودتا در باره‌اش مشغول مذاکره بود) بعضاً بستگي خواهد داشت «به توانايي ما در بازسازي باور آنان [ايرانيان] به حسن نيت ما.» سفارت بریتانیا، پس از يك قرن، ديگر صلاح نمیدید که برخي ايرانيان «دسیسه‌چين» را که به دیدار سفارت می‌رفتند بپذیرد و «کارداران با تجربه‌ي پيشين» خود در امور ايران را در سفارت تهران به کار گمارد. رایت نوشت که، اگر چه در ايران «افکار عمومي به معنای غربی‌اش به شکل صریح اللهجه‌ای» وجود نداشت، اما «آن احساسات عمومي‌ای» که دکتر مصدق بر علیه بریتانیا «برانگیخته بود» در سال‌های اخیر «بیشتر از گذشته براحتي و مداوماً متبلور می‌شدند.» از نظر کاردار سفارت بریتانیا، «هیستري [!] ملی» در دوران دولت مصدق، که سر تیز آن بویژه متوجه بریتانیا بود، از سوي مردم «بآسانی فراموش نخواهد نشست.»⁹ او افزود که، از سوي ديگر، «برخي شاهدان مطلع و دوستدار» بریتانیا بر آن بودند که غالب ايرانيان نسبت به بریتانیا «بي اعتماد» بودند و «بسياري از ايرانيان از ما بدشان می‌آید» و این نظر «آنقدر غالب» بود و «بنحو قانع کننده» ای بیان می‌شد، که نمی‌شد «نسبت به آن بي اعتنا ماند.» صاحبان این نظر برآن بودند که، «به غیر از عناصر متعصب، مصمم ترین دشمنان» بریتانیا در میان ايرانيان جوان تحصیل کرده، «یا به عبارتي، «طبقه ي متوسط» دیده می‌شد. در میان توده ي مردم، که «توانايي» ای جز «بیان فرآیند ناپخته ي افکار سياسي» را نداشتند، «اقدام دکتر مصدق بر ضد شرکت نفت ايران و انگلیس و سفارت [بریتانیا] يك پیروزي ملي تلقي می‌شد.»! چه اعترافات دردناکي، در عین تحقیر ملت ايران.

در گزارش او سخني از محبوبیت آیت الله کاشاني پس از 28 مرداد نمی‌رود، زیرا وي با پشت کردن به نهضت ملي هواداران خاص خود را نیز از دست داده بود.

حمایت مردم از مصدق حتي پس از 28 مرداد در اسناد ديگري هم مورد تصدیق نمایندگان دیپلماتیک بریتانیا در ايران بود. سفارت بریتانیا در فوریه 1954/بهمن 1332، يعني پنج ماه پس از کودتا طی گزارشي به لندن، برغم تکرار دروغ های پيشين اش دایر بر ورشکستگی اقتصادي کشور در زمان مصدق و «بي اعتبار شدن» مصدق به علت «ناتواني در مقابله با حزب توده»، يعني شکيبايي دموکراتیک مصدق با آن حزب، ناچار از گزارش این شد که «طی دو سال دکتر مصدق نماد

خواست هاي ملي» ايرانيان بود، و دولت زاهدي، برغم اعمال قدرتش، خواستار «احترام» مردم به خود بود، اما «به درجه ي معتنايي از حمايت فعال [مردم] بي بهره است. صرفنظر از حزب توده، اكثريت مردم احتمالاً هنوز خواستار مصدق اند ...» گزارش سفارت همچنين افزود كه «اكثريت بزرگ» نامزد ها مجلس هيجدهم يا به حمايت دربار، يا دولت، يا هردو [به مجلس] راه خواهند يافت، 10 چون روشن بود كه مردم به آنان رأي نمي دادند.

كريستوفر وودهاُس (Ch. M. Woodhouse)، افسر عالي رتبه اينتليجنس سرويس كه اجراي برنامه ي کودتا را همراه با كيم روزولت رهبري كرد، در مورد کودتاي بيست و هشتم مرداد مي پرسد: آيا، اگر ما مي توانستيم عواقب کودتا پس از بيست و پنج سال را پيش بيني كنيم، [با هم] همان كار [كودتا] را مي كرديم؟ مي بينيد كه تصور او چنين است كه اگر عواقب آن را هم پيش بيني کرده بودند، باز هم به همان کودتا دست مي زدند. وودهاُس مي افزايد كه، اما در چنين صورتي مي توانستند مانع از عواقب کودتا شوند! او همچنين مي نويسد كه اكنون نگاه به عمليات چكمه (كودتا) چون نخستين گام فاجعه ي ايران در 1979/كار آساني است - چنانكه به همين گونه آسان است كه به عمليات هارلینگ (Harlinge Operation) همچون نخستين گام در جهت جنگ داخلي يونان بنگريم، اما آنچه «ما»، يعني اينتليجنس سرويس يا بریتانیا، در سال 1953 پيش بيني مي كردند چيز ديگري و غير از آنچه بود كه در سال 1979/1357 در ايران اتفاق افتاد؛ يعني چيزي روي مي داد شبیه آن چه كه در افغانستان بين 1973/1352 و 1980/1359 رخ داد: براندازي يك سلطنت ضعيف توسط نيروهاي ملي، كه سپس به دست كمونيست هاي بومي افتاد، و پس از آن ارتش سرخ بر آن غلبه كرد. او مي نويسد كه «پيش بيني نمي كرديم كه شاه [در سال هاي پس از کودتا] نيروي جديدي به دست آورد و آن را به طرز هوسبازانه و ظالمانه اي به كار گيرد.» او مي افزايد كه آنان (اينتليجنس سرويس) تصور نمي كردند كه «دولت آمريكا و وزارت خارجه ي بریتانیا در اداره او [شاه] در راهي منطق به نحوي فرومايه اي شكست بخورند.» در آن زمان آنان تنها از آن احساس راحتي مي كردند كه «خطري كه منافع بریتانیا را تهديد مي كرد رفع شده بود.» وودهاُس همچنين خاطرات ايدن را به شهادت مي طلبد كه در آن نوشت كه آن شب «دوران نقاهت» هنگامي كه از سرنگوني مصدق با خبر شد، «با آسايش خوابيدم.» 11

وودهاُس، در عين اين كه معترف به «بي راهه» رفتن حكومت شاه از «خط دلخواه» امپرياليست هاست - خطي كه معلوم نيست چه بود - در مورد

کودتا کوچک‌ترین عذاب وجدانی ندارد، و از این نیز شرم ندارد که بگوید که، اگر عواقب آن کودتا را هم پیش‌بینی کرده بودند، باز هم بدان به همان کودتا دست می‌زدند. به عبارت ساده، منافع آزمندانه، ضدانسانی، و ضد دموکراتیک آن دو قدرت بزرگ بالاتر از سرنوشت ایران و خاورمیانه است. با این همه، سفیر کنونی بریتانیا در تهران، جفری اَدامز (J. Adams)، همانند مادلین اَلبرایت (M. Albright) وزیر اسبق امور خارجه‌ی آمریکا، در مورد کودتای بیست و هشتم مرداد هم معترف به انجام آن است و هم از «اقدام کشور» اش بخاطر شرکت در آن کودتا «ابراز ناراحتی می‌کند» و می‌گوید «این بخش از تاریخ قابل دفاع نیست،» 12 امری که زخم خوردگانِ دچارِ کابوس نمی‌توانند درک کنند.

افزون بر این، ادعای این افسر اینتلیجنس دایر بر این که، اگر بریتانیا ناچار می‌شد این کار را از نو انجام دهد، عواقب آن را پیش‌بینی می‌کرد، سخن پوچی بیش نیست، چون پیش‌بینی پیامدهای اعمال یک دیکتاتور پس از بیست و پنج سال غیرممکن بود؛ این حکمی است که بطور منطقی از تعریف دیکتاتور استنتاج می‌شود. به علاوه پیش‌بینی عوامل (فاکتورهای) بسیاری که در روند اجتماعی- سیاسی یک جامعه تأثیر می‌گذارند به هیچ‌وجه میسر نیست، چون قوت و ضعف عوامل و واکنش پیچیده‌ی اجتماع در مقابله با آن‌ها، یا تأثیرپذیری از آن‌ها، غیرقابل محاسبه است، به‌ویژه این که وزن مخصوص عوامل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و ... طی روند برخوردها تغییر می‌یابند. به‌عنوان مثال، در جریان طرح مسئله‌ی نفت در مجلس شانزدهم برای کسب درآمد بیشتری برای ایران، نه امپریالیسم بریتانیا نه نیروی دیگری نمی‌توانست پیش‌بینی کند، یا حدس بزند، که سیر رخدادها ضرورتاً به نخست‌وزیری مصدق، یا سیام تیر، یا بیست و هشتم مرداد خواهد انجامید. هیچ‌کس نمی‌توانست سیر جنبش و رودررویی آن را با مخالفان خارجی و/یا معاندان داخلی، با آن همه پیچ و خم‌ها و همه‌ی فراز و نشیب‌ها، محاسبه کند - که طی آن‌ها چه خیانت‌هایی که نشد - زیرا روند تاریخ جبری (determinist) نیست، و محاسبه‌های تأثیرات عوامل در حال تغییر (با تغییر وزن مخصوص آن‌ها طی زمان) غیرممکن است. کافی بود یکی از عوامل نتواند در لحظه‌ی حساس مؤثر واقع شود. مثلاً، اگر فدائیان اسلام، یا شاه (هر روایت از قضیه را بپذیریم) رزم آرا را به قتل نرسانده بودند، جریان نهضت ملی سیر دیگری را طی می‌کرد. اگر در روزهای پیش از کودتای بیست و هشتم مرداد افسران محافظ شاه و/یا زاهدی، که از اعضای سازمان نظامی حزب توده بودند، به دستور حزب آن دو، یا یکی از آنان، را به نحوی از انحاء ترور

کرده بودند، بیست و هشت مردادی روی نمیداد، یا مقابله‌ای از نوع دیگر با نهضت رخ میداد، که نتایج آن مسلماً با پیامدهای بیست و هشتم مرداد متفاوت می‌بودند.

از سوی دیگر، ادعای وودهاس از این نظر نادرست است که بریتانیا و ایالات متحده‌ی آمریکا آگاهانه از دیکتاتوری نظامی شاه حمایت می‌کردند، در ساختن دستگاه جهنمی ساواک شرکت جستند، در مدح و ثنای شاه از طریق مطبوعات ارتجاعی و دست راستی در جهان کوتاهی نکردند و هر روز او را در خط دیکتاتوری قوی‌تر ساختند. چرا؟ چون به اعتراف خودشان در ارزیابی‌های سفارت‌هایشان در تهران، شاه با همه‌ی معایب‌اش می‌بایستی مورد حمایت قرار می‌گرفت، چون کس دیگری نمی‌توانست به آن نحو مؤثر محافظ منافع آنان - به معنای امپریالیستی کلمه - در ایران و منطقه‌ی خلیج فارس باشد. یک نقل قول از سفیر بریتانیا در آن سال‌ها برای پرتوافکندن به پوچی ادعای وودهاس کافیست:

... من عقیده دارم که رژیم شاه، برغم همه‌ی معایب‌اش و نگرانی‌های آینده‌ای که برای ما ایجاد می‌کند، بهترین [رژیمی] است که این کشور می‌تواند در آینده قابل پیش‌بینی انتظارش را داشته باشد [!]
این یک قضاوت اخلاقی نیست، ... عقیده دارم که در مورد ایران این امر صحت دارد. 13

می‌بینیم که افسر اینتلیجنس سرویس کریستوفر وودهاس نه تنها به کودتا معترف است، بل همچنین تکرار آن را در صورت لزوم دفاع از منافع بریتانیا ضروری میدانست، چون منافع دول بزرگ غربی در ایران بجز با دیکتاتوری نظامی شاه میسر نمی‌شد. حال، اگر کسانی پیدا شوند که با ژست «آکادمیک» صدها صفحه سیاه کنند که «کودتایی رخ نداد»، «مصدق اشتباه کرد که حاکمیت ایران را فدای درآمد تعیین شده (یا غرامت تعیین نشده) از سوی امپریالیست‌ها نکرد»، و ... آب در هاون می‌کوبند، حتی اگر متقلبانی پیدا شوند باز خود را بدروغ «آکادمیک» معرفی کنند و منکران کودتا را چون «دانشمند» و «آکادمیک» بستانند، باز هم سودی نخواهند برد، چه حقایق مذاکرات مصدق شناخته شده‌اند و محققان راستین ایرانی و انیرانی، چون مصطفی علم و مارک گازیوروفسکی، هایس، 14 و ... این مطالب را بررسی کرده‌اند، و علاقمندانی که مایل به افتادن به چاه‌های دروغ و دغل «آکادمیک‌های» قلمزن زرخیز دولت بوش نیستند، می‌توانند به چنین نوشته‌هایی رجوع کنند.

در پایان این نکته‌ی مهم را هم یادآور شویم که آن دسته از مخالفان نهضت ملی که مدعی می‌شوند مصدق به اسطوره بدل شده است، اما این امر را امری ضدتاریخی می‌نمایانند، این اشتباه را مرتکب می‌شوند، یا این ناآگاهی تاریخی خود را آشکار می‌سازند، که هیچ کس نمی‌تواند خود را به اسطوره بدل سازد. اسطوره‌ها آفریده‌ی روان نیازمند مردمان به شخصیت‌هایی است که جوابگوی خواست‌های تاریخی آنان باشند. تاریخ ایران، و جهان، مملو است از اسطوره‌های گوناگون که بنابر نیاز هر یک از جوامع به وجود آمده‌اند؛ کیومرث اولین انسان به روایت زرتشتیان، و اولین پادشاه به روایت شاهنامه‌ی فردوسی؛ کیخسرو، رستم یا سیاوش و بابک خرم دین برای دوران سلطه‌ی عرب بر ایرانیان و ...؛ حسین بن علی برای شیعیان؛ قهرمانان افسانه‌های یونانیان باستان، و بویژه تیزه (Thésée)، بنیادگذار افسانه‌ای یونان، برای آنان؛ رومولوس (Romulus) دارنده‌ی افسانه‌ای همین مقام برای رومیان باستان؛ موسی ابن عمران، برای قوم یهود؛ کورش بزرگ هم، که با وجود وسعت اطلاعات دقیق تاریخی درباره‌ی زندگی او به اسطوره‌ای تبدیل شده است - و نیکولو ماکیاوولی (Niccolo Machiavelli) در کتاب‌اش شهریار (Il Principe) خود او را در کنار سه چهره‌ی دیگر: موسی، رومولوس، و تزه (شخصیت‌های اساطیر دینی، قومی و ملی) یکی از چهار بنیانگذار جهان باستان می‌خواند، چیزی از یک اسطوره‌ی بزرگ کم ندارد؛ ویلهم تل برای سوئیسیان (درام - شیلر، که در اصل ریشه در یکی از افسانه‌های کهن ایرانی دارد)؛ کور اوْغلو؛ قهرمانی که ترکان و آذری‌ها (از دوران شوروی به بعد) می‌ستایند (در اصل مجموعه‌ای از افسانه‌های ترکمن گردآورده توسط محقق لهستانی-روسی به نام الکساندر چودزکو [Alexander Chodzko] است که در کتابی به نام شعرهای مردمی ایران یافته در ماجراها و بدیهه گوئی‌های کوراوْغلو 15 بسال 1842 در لندن منتشر شد)؛ سیمون بولیوار، چه گوارا و سالوادور آئنده در آمریکای لاتین؛ قهرمان‌های تاریخی صربستان - چون میلوس اوْبلِیچ، (Miloš Obelič) قاتل سلطان مراد عثمانی فاتح صربستان و بوسنی؛ چریک‌های هایدوک (Haiduk)، که در نبردهای کوهستانی علیه ترکان عثمانی می‌جنگیدند؛ و بالاخره پرنس مارکوی (Marco) صربستانی، با این که ساتراپ عثمانیان شد - چون قهرمانان ملی و منجی در افسانه‌ها، ترانه‌ی میهنی، و حماسه‌های ملی صربستان سینه به سینه نقل شده، به اسطوره بدل شده‌اند و عزیز داشته می‌شوند، و امثالهم.

باید تأکید ورزید که اسطوره‌های واقعی ملتها ساخت دستگاه‌های تبلیغاتی نیستند، چه، اگر چنین بود، رضاخان می‌بایستی، با آن همه

کوشش پنجاه و هفت ساله، به اسطوره‌ای مردمی بدل می‌شد، اما می‌بینیم که نشد. استالین هم که به مدد دستگاه عظیم تبلیغات‌اش چند دهه‌ای به اسطوره‌ای رسمی بدل شده بود، چندان دوامی نیاورد، زیرا اسطوره‌های ساختگی، چون از هیچ نوع حقیقت اجتماعی و روان جامعه نشأت نگرفته‌اند، دیر یا زود فرو می‌پاشند.

بنابر این، اگر مصدق - مردی که حتی درج و انتشار نام او در میهنش، حتی در لغتنامه‌های معتبر و دایرةالمعارف‌ها، به مدت یک ربع قرن بکلی ممنوع بود - اسطوره شده است، به علت منش، شخصیت و زندگی خارق‌العاده‌ی اوست؛ نه! ناشی از «توطئه»ی هواداران‌ش یا جبهه‌ی ملی ایران. در تاریخ بشر بسیاری از افسانه‌ها یا اسطوره‌ها، مانند نمونه‌هایی چون کورش و بابک و ... که در بالا از آنها یاد شد، از تاریخ واقعی سرچشمه می‌گیرند؛ یا آن که رویدادها و شخصیت‌هایی واقعی که بخش مهمی از واقعیت‌های مربوط به آنها در هاله‌ای از ابهام پوشیده مانده، در نتیجه‌ی انتقال سینه به سینه، به اسطوره یا حتی افسانه بدل می‌شوند، و غالباً کوشش‌های تاریخ‌شناسان برای ارزیابی هر کدام از گروه اخیر کمتر به نتیجه می‌رسد، تا چه رسد به اینکه ه آماتورهای زرخیز با عدم صداقت علمی بجای تاریخ‌شناسان حرفه‌ای به قلب واقعیات تاریخی دست زده، تا مگر، برای اجتناب از روان‌پریشی، التیامی صوری و موقتی ایجاد نمایند، اما در دراز مدت آن واقعیت تاریخی همچنان به صورت کابوس در ریشه و روان آنان ژرف‌تر و جزئی از تشکل شخصیت آنان گردیده، و مانع از آن می‌شود که این قربانیان کابوس بتوانند خلاصی یابند.

در پایان بایستی یادآور شد که برخی کسان می‌کوشند از فاجعه‌ی تاریخی 28 مرداد به سود منافع تنگ نظرانه‌ی خود سوء استفاده کنند، بویژه اینکه در گفته و نوشته‌های خود حتی یک بار هم از نهضت ملی کردن نفت و رهبر آن دکتر مصدق نامی نمی‌برند، و هنوز «امام خمینی» را رهبر فکری خود محسوب می‌دارند و دشمنی‌شان تنها متوجه احمدی نژاد است. اینان باید یک بار برای همیشه بدانند که کودتای 28 مرداد متوجه رهبری مصدق بود و نام مصدق را نمی‌توان از تاریخچه‌ی کودتای 28 مرداد جدا کرد، بویژه آنکه آیت الله خمینی بعدی در زمان کودتا از حامیان کاشانی و فدائیان اسلام، متحدان دربار، و، دست کم از نظر فکری، همپای آنان بود؛ لذا، کسی که هنوز آیت الله خمینی را مراد و مرشد خود می‌داند نمی‌تواند در عین زدودن نام مصدق از تاریخ نهضت ملی از احساسات عمیق مردم ایران نسبت به فاجعه‌ی 28 مرداد بهره برداری کند. اگر کسی چنین کند،

مسلماناً، از نظر تاریخی، روانشناسی مردم ایران و جایگاه مصدق را در وجدان آگاه تاریخی آنان و ضمیر ناخودآگاه جامعه ی ایران نمی شناسد و ناپختگی و تنگ نظری خود را بر ملا می سازد. چنین کسی نمی تواند، صرفنظر از ایرادات دیگری که به وی وارد می آید، مدعی رهبری اپوزیسیون رژیم کنونی هم باشد. مبارزات مردم ایران با نام مصدق چون سرمشق درایت و پاکیزگی سیاسی عجین شده است. هرکسی بکوشد، چون شاه و آیت الله خمینی، نام مصدق را از تاریخ مبارزات مردم ایران بزدايد همچون آنان با پوزه به حضيض ذلت و خواری سیاسی درخواهد غلتيد.

در پایان بایستی یادآور شد که برخی کسان می کوشند از فاجعه ی تاریخی 28 مرداد به سود منافع تنگ نظرانه ی خود سوء استفاده کنند، بویژه اینکه در گفته ها و نوشته های خود حتی یک بار هم از نهضت ملی کردن نفت و رهبر آن دکتر مصدق نامی نمی برند، و هنوز «امام خمینی» را رهبر فکری خود محسوب می دارند و دشمنی شان تنها متوجه احمدی نژاد است. اینان باید یک بار برای همیشه بدانند که کودتای 28 مرداد متوجه رهبری مصدق بود و نام مصدق را نمی توان از تاریخچه ی کودتای 28 مرداد جدا کرد، بویژه آنکه در زمان کودتا آیت الله خمینی بعدی از مخالفان سرسخت نهضت ملی، از نزدیکان ملا بهبهانی متحد و عامل دربار پهلوی، از حامیان ملا کاشانی پس از سی ام تیر و آغاز دشمنی علنی وی با مصدق، و همچنین فدائیان اسلام، که می خواستند مصدق را ترور کنند - و دکتر حسین فاطمی را هم ترور کردند - و، دست کم از نظر فکری، همگام آنان بود؛ لذا، کسی که هنوز آیت الله خمینی را مراد و مرشد خود می داند نمی تواند در عین زدودن نام مصدق از تاریخ نهضت ملی از احساسات عمیق مردم ایران نسبت به فاجعه ی 28 مرداد بهره برداری کند. اگر کسی چنین کند، مسلماناً، از نظر تاریخی، روانشناسی مردم ایران و جایگاه مصدق را در وجدان آگاه تاریخی آنان و ضمیر ناخودآگاه جامعه ی ایران نمی شناسد و ناپختگی و تنگ نظری خود را بر ملا می سازد. چنین کسی نمی تواند، صرفنظر از ایرادات دیگری که به وی وارد می آید، مدعی رهبری اپوزیسیون رژیم کنونی هم باشد. مبارزات مردم ایران در راه استقلال و آزادی و عزت و شرف خود با نام مصدق چون سرمشق درایت و پاکیزگی سیاسی عجین شده است. هرکسی چون شاه و آیت الله خمینی بکوشد تا نام مصدق را از تاریخ مبارزات مردم ایران بزدايد همچون آنان به حضيض ذلت و خواری سیاسی و ننگ بد نامی ابدی درخواهد غلتيد.

-
- 1- Henderson to Department of State," Copy of Communication of a Responsible Iranian who had seen General Zahedi at Majlis, USNA, 788.00/5-2053.
- 2- Washington Telegram no. 474 saving to Foreign Office, F0 371/104659.
- 3- "Wide Spred Belief That US Engagement [Made] Return of the Shah," by Jefferson Caffery," USNA, 788.11/9-153.
- 4- British Embassy, Bagdad, to Foreign Office, 18 August 1953, F0 371/104658.
- 5- American Embassy, Rome to State Department, USNA, 788.11/8-1953.
- 6- American Embassy, Rome, to Department of State, USNA, 788.11/8-1853.
- 7- British Embassy, Rome, to Foreign Office, F0 371/104658.
- 8- British Embassy, Bagdad, to Foreign Office, F0 371/104659.
- 9- "Feelings in Persia," Wright to Eden, 16 February 1954, EP 1051/12; F0 248 /15143 (تأکید افزوده)
- 10- Tehran Embassy to Foreign Office, 12 February 1954, F0 371/10986 (تأکید افزوده)
- 11- Christopher Montague Woodhouse, Something Ventured, St. Albans, Hert., p. 131.
- 12- مصاحبه ی جفری اَدامز با سرگه راسقیان در اعتماد ملی، دوشنبه ششم آبانماه 1387.
- 13- Sir Denis Wright, "Prospects for the Shah's Regime and Possible Repercussions of his Demise," 26 August 1966, to Foreign Office; F0 371/186664.
- 14- Heiss, "International Boycott of Iranian Oil and anti-Mosaddeq Coup of 1953," in Mohammad Mosaddeq and the 1953 Coup in Iran, Syracuse, 2004.
- همچنین بنگرید به فصل هیجدهم، «اقتصاد بدون نفت»، م. علم، نفت، قدرت، و اصول، تهران،
- 15- Specimens of the Popular Poetry of Persia as found in the

Adventures and Improvisations of Kurroglou, the Bandit-Minstrelof Northern Persia; and in the Songs of the People inhabiting the Shores of the Caspian Sea, orally collected and translated, with philological and historical notes, London, 1842.

16- در تکمیل این مقاله از کمک سه تن از دوستانم سپاسگزارم.

سیر تحول در قوانین خانواده از ۱۳۴۶ تا ۱۳۸۷

لایحه موسوم به "حمایت از خانواده" که توسط قوه قضائیه به مجلس شورای اسلامی ارائه شده و اعتراضات فراوانی را برانگیخته است. بسیاری از فعالان اجتماعی و حقوقدانان را به یاد لایحه‌ای با همین نام در سال ۱۳۴۶ می‌افتند.

تشابه اسمی دو لایحه "حمایت از خانواده" متعلق به دو رژیم حکومتی، ما را بر آن داشت تا نگاهی بیافکنیم به قوانین مربوط به خانواده از سال ۱۳۴۶ تا امروز یعنی ۳۰ سال پس از رخداد انقلاب در ایران.

چگونگی شکل‌گیری قانون حمایت از خانواده پیش از انقلاب از سال ۱۳۳۶ کمیته حقوقی سازمان غیردولتی «جمعیت راه نو» به ریاست مهرانگیز دولت‌شاهی، اولین سفیر زن ایران، نوشتن پیش‌نویس قانونی را آغاز کرد که ده سال بعد، با اندک تغییراتی، به نام قانون حمایت از خانواده به تصویب مجلس شورای ملی رسید.

با تصویب این قانون در سال ۱۳۴۶ و تکمیل آن در سال ۱۳۵۳ امور مربوط به ازدواج و طلاق از دستور کار دادگاه‌های مدنی خارج و در اختیار دادگاه‌های جدیدی با نام دادگاه خانواده قرار گرفت. همچنین طلاق از حق انحصاری مردان خارج و تصریح شد که زن و مرد هر دو در شرایطی می‌توانند از دادگاه تقاضای طلاق کنند. این قانون همچنین شرایط ازدواج مجدد برای مردان را نیز بسیار محدودتر از پیش کرد.

روحانیان مخالفان سرسخت لایحه‌ی قانون حمایت از خانواده
آنگونه که مهرانگیز دولت‌شاهی در خاطراتش می‌گوید، در آن زمان نیز
روحانیان از مخالفان سرسخت این قانون بودند. به گفته‌ی وی وقتی
لایحه‌ی قانون حمایت از خانواده تقدیم مجلس شد، بسیاری از
نمایندگان با آن مخالفت کردند و دلیل این مخالفت‌ها نیز تضاد
برخی از مواد لایحه با نص قرآن و در نتیجه ترس از مخالفت‌های
گسترده روحانیون بود.

مهرانگیز کار حقوق‌دان مقیم آمریکا می‌گوید، این قانون اگر هم
می‌خواست نمی‌توانست موازین شرعی را زیر پا بگذارد: «ما اصلاً
نمی‌توانیم بگوییم که وقتی قرار شد که قانون حمایت از خانواده در
سال ۱۳۴۶ و بعد از آن در سال ۱۳۵۳ به صورت تکمیلی از تصویب
بگذرد، نظر و اراده برای این بود که شرع را زیر پا بگذارد. به هیچ‌وجه
این طور نبود و اساساً من باید بگویم که اگر می‌خواستند هم
نمی‌توانستند. برای این‌که در آن هنگام هم، درست است که حکومت دینی
نبود، ولی حکومت پایه‌های دینی هم داشت و اپوزیسیون حکومت بعضاً
دینی بودند و فقهای بودند که بسیاری از سیاست‌های دوران پهلوی را
نمی‌پسندیدند. اینها همواره آمادگی داشتند که به شدت اعتراض
کنند».

البته یکی دیگر از دلایل مخالفت‌های گسترده با قانون حمایت از
خانواده در سال ۱۳۴۶ این بود که هم‌زمان با لایحه‌ای که مهرانگیز
دولت‌شاهی و گروهی دیگر از حقوق‌دانان به مجلس شورا داده بودند،
مهرانگیز منوچهریان نماینده مجلس سنا نیز لایحه دیگری را آماده و
در اختیار نمایندگان سنا گذاشته بود. این لایحه بسیار مترقی‌تر و
تندتر از لایحه مطرح در مجلس شورا بود و به همین دلیل نیز بهانه‌ای
به دست مخالفان داد تا با قانون حمایت از خانواده به طور کلی
مخالفت کنند.

با وجود تمامی این مخالفت‌ها این قانون در سال ۱۳۴۶ به تصویب رسید
و جنبه‌های مترقی‌تر آن نیز در سال ۱۳۵۳ از تصویب نمایندگان مجلس
شورا گذشت.

لغو قانون حمایت از خانواده پس از انقلاب
اما در نخستین روزهای پس از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ رئیس دفتر آیت‌الله
خمینی اعلام کرد: «قانون حمایت از خانواده به دلیل اینکه خلاف اسلام
است، ملغی اعلام می‌شود». (کیهان، ۷ اسفند ۱۳۵۷)

پس از این تاریخ دادگاه‌ها در یک خلاء قانونی بلا تکلیف ماندند، زیرا

که به جای قانون ملغا شده هیچ قانون دیگری وجود نداشت. مهرانگیز کار می‌گوید: «وقتی اعلام شد که براساس پاسخ به یک استفتاء از آیت‌اله خمینی، قانون حمایت از خانواده ملغا شده است، بعد از آن، این گونه نبود که فوراً این قانون بی‌اعتبار بشود. خیلی تبعات داشت و سرانجام هم شورای نگهبان بود که آن موارد بسیار مفید و سودمند قانون حمایت از خانواده را ملغی‌الاثراً اعلام کرد».

اشاره خانم کار به اعتراضات گسترده‌ی زنان و برخی از مردان نسبت به لغو این قانون است که هم‌زمان با اعتراض علیه حجاب اجباری صورت گرفت. اما سرانجام شورای انقلاب در سال ۱۳۵۸ طی لایحه‌ی تشکیل دادگاه‌های مدنی خاص، بخش مربوط به طلاق قانون حمایت از خانواده را کاملاً نسخ کرد.

بازگشت قانون خانواده به ۴۰ سال قبل
مهم‌ترین دستاورد قانون حمایت از خانواده مصوب سال ۱۳۴۶ برای زنان، تبدیل طلاق از یک امر خصوصی به یک موضوع حقوقی بود. تا قبل از تصویب این قانون، مرد هر وقت که می‌خواست می‌توانست همسر خود را بدون مراجعه به دادگاه طلاق دهد. اما این قانون شرایطی را به طور یکسان برای زن و مرد قرار داده بود که تحت این شرایط هریک از طرفین می‌توانست از دادگاه تقاضای طلاق کند.

با نسخ این قانون توسط شورای انقلاب در سال ۱۳۵۸ تنها مرجع باقی مانده، قانون مدنی خاص مصوب سال ۱۳۱۴ بود که به موجب ماده ۱۱۳۳ آن «مرد می‌تواند هر وقت بخواهد زن خود را طلاق دهد». در حقیقت با لغو قانون حمایت از خانواده، قانون بیش از ۴۰ سال به عقب بازگشت.

بالاخره پس از اعتراض‌های فراوان حقوق‌دانان و فعالان اجتماعی و زنان، این ماده در سال ۱۳۸۱ اصلاح شد و در آن تصریح شد که مرد تحت شرایط مقرر در قانون می‌تواند همسر خود را طلاق دهد. در تبصره‌ی این ماده نیز شرایطی برای درخواست طلاق از سوی زن مقرر شد، بدین ترتیب که اگر زن در «عسر و حرج» باشد می‌تواند از دادگاه تقاضای طلاق کند. اثبات این «عسر و حرج» نیز بر عهده دادگاه‌هایی گذاشته شد که چون قضاوت زن را ممنوع کرده بودند، ریاست همگی آنان با مردان بود. همچنین از آن زمان مقرر شد که زن می‌تواند شرایطی را در هنگام عقد قرار دهد اما به شرط آنکه این شرایط خلاف حقوق مرد نباشد.

نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی: «چندهمسری حکم خداوند است.»

یکی دیگر از مواد مترقی قانون حمایت از خانواده دوران پهلوی ایجاد محدودیت برای ازدواج مجدد مردان بود. مطابق این قانون اگر مردی بدون رضایت همسر اول ازدواج مجدد می‌کرد، به شش ماه تا یکسال حبس محکوم می‌شد. همچنین برای عاقد و همسر دوم نیز مجازات در نظر گرفته شده بود. علاوه بر اینها زن اول می‌توانست حتی غیابی از شوهر خود طلاق بگیرد.

اما شورای نگهبان در سال ۱۳۶۲ مجازات عاقدی را که ازدواج مجدد مرد را بدون اجازه دادگاه ثبت کند، غیر شرعی اعلام کرد. لایحه جدید موسوم به حمایت از خانواده که طرح آن جنجال زیادی برانگیخت، پا را از این نیز فراتر گذارد و اجازه‌ی همسر اول برای ازدواج مجدد مرد را نیز برداشت.

البته این ماده با اعتراضات فراوان زنان و حقوق‌دانان، فعلا از لایحه موسوم به حمایت از خانواده برداشته شده است، اما اخیرا زمزمه‌هایی برای بازگشت مجدد آن مطرح شده است. از جمله موسی قربانی عضو کمیسیون قضایی مجلس در حمایت از این ماده گفته است: «ماده ۲۳ این لایحه بهترین ماده است چون بر اساس حکم شرع و حکم خداوند است».

مهرانگیز کار می‌گوید، همان‌گونه که در زمان تصویب قوانین مربوط به زنان در دوران پیش از انقلاب، مجلس و حتا دربار زیر فشار بودند و می‌ترسیدند که قانونی را تصویب کنند که با اعتراض روحانیون مواجه شود، این موضوع گویا حساسیت خود را در جمهوری اسلامی نیز حفظ کرده است: «قانون‌گذاری درباره‌ی زن و در حوزه‌ی حقوق زن یک امر بسیار حساسی بود و حتا نهادهای امنیتی آن را خطرناک تشخیص می‌دادند و خیلی مواظب بودند که اگر یک تبصره‌ی ماده‌ی قانونی در حال بررسی هست و می‌خواهد به سمت اجرا برود، مواظب وضعیت امنیتی کشور باشند و پیش‌بینی می‌کردند که ممکن است آشوب اتفاق بیفتد و برخی از فقها بهر حال معترض بشوند و کسانی را به دنبال خودشان وارد این اعتراض‌ها بکنند».

موارد مترقی "قانون حمایت از خانواده" مصوب ۱۳۵۳ شاید بتوان یکی از با اهمیت‌ترین مواد قانون لایحه حمایت از خانواده مصوب سال ۱۳۵۳ را که کمتر بدان اشاره شده، دادن حق ولایت به مادر دانست. مطابق نص صریح قرآن، ولایت فرزند، حق مطلق پدر و جد پدری است و چون حقی است که از سوی خدا اعطا شده قابل سلب نیست. بر اساس همین حق است که مطابق ماده ۲۲۰ قانون مجازات اسلامی

کنونی، اگر پدر یا جد پدری فرزند را بکشد از قصاص معاف است.

از نظر حقوقی "ولایت" شامل تصمیم‌گیری در مورد امور مهم زندگی مثل امور مالی، تحصیلی، ازدواج و... می‌شود. بنابراین مطابق قوانین اسلامی، مادر حق دخالت در اینگونه امور فرزندش را ندارد.

اما قانون حمایت از خانواده در سال ۱۳۵۳ به طرزی بسیار ظریف و جنجال‌گریز، مادر را با جد پدری برابر کرده و مقرر داشته بود که در صورت فوت و یا ابتلای به جنون پدر، مادر یا جد پدری حق ولایت بر فرزند را دارند.

مهرانگیز کار در این مورد چنین می‌گوید: «این یک اقدام بسیار تازه و کاملاً در جهت ارج‌گذاشتن به حقوق انسانی زن بود، هر چند که یک اقدام ناتمام بود، ولی برای اولین بار بود که مادر را در کنار جد پدری قرار می‌دادند. تا پیش از آن هرگز این اتفاق نمی‌افتاد، برای آن که در قانون مدنی، همان‌طور که در حال حاضر هم هست، پدر و جد پدری ولی قهری هستند».

محدود کردن حق حضانت مادر پس از انقلاب غیر از حق ولایت، قانون قبل از انقلاب در مورد حق حضانت یا سرپرستی نیز بسیار مترقی‌تر از قوانین فعلی بود. بر اساس این قانون، حق سرپرستی یا حضانت کودک بعد از طلاق توسط دادگاه تعیین می‌شد. دادگاه موظف بود در این مورد با مددکار اجتماعی مشاوره کرده و «مصلحت طفل» را در نظر بگیرد.

پس از انقلاب، این قانون به این صورت تغییر کرد که حق حضانت دختر پس از طلاق تا هفت سالگی و پسر تا دو سالگی در اختیار مادر خواهد بود و این حق در صورت ازدواج مادر از بین خواهد رفت. با اعتراضات فراوان حقوق‌دانان و فعالان زن و البته بعد از حادثه مرگ آرین گلشنی این قانون تغییر کرد.

تأثیر مرگ دختر ۹ ساله بر قانونگذاری آرین گلشنی دختر ۹ ساله‌ای بود که در اثر شکنجه‌های پدر و برادر ناتنی‌اش کشته‌شد. دادگاه بعد از اینکه این دختر به هفت سالگی رسید، حضانت وی را بدون تحقیق به پدری که مجدداً ازدواج کرده و خود فرزندان از همسر دومش داشت داده بود. مرگ آرین و اعتراضات فراوان وکیل او شیرین عبادی و تلاش‌های انجمن حمایت از حقوق کودکان سرانجام باعث شد تا در سال ۱۳۸۱ مجلس شورای اسلامی اصلاحیه‌ی قانون حضانت را تصویب کند.

به موجب این اصلاحیه حضانت کودک پس از طلاق صرفنظر از جنسیت او تا هفت سالگی با مادر و پس از آن با پدر خواهد بود. البته شورای نگهبان این ماده را به دلیل مغایرت با قوانین شرعی رد کرد اما این قانون به مجمع تشخیص مصلحت نظام رفت و در تاریخ ۱۰ آذر ۱۳۸۲ توسط این مجمع به تصویب رسید.

قانون ۱۳۵۳: سن ازدواج دختر ۱۸ سال یکی دیگر از مواد مترقی قانون حمایت از خانواده مصوب سال ۱۳۵۳، ماده ۲۳ بود. مطابق این ماده قانونی حداقل سن ازدواج برای دختر ۱۸ سال و برای پسر ۲۰ سال تعیین شده بود. البته در قانون آمده بود که اگر در شرایط خاصی قرار بر ازدواج دختری زیر ۱۸ سال باشد، باید به درخواست دادستان و گواهی پزشکی قانونی مبنی بر بلوغ کامل وی، اجازه از سوی دادگاه صادر شود و در این صورت نیز سن دختر نباید کمتر از ۱۵ سال باشد.

قانون ۱۳۶۱ و ۱۳۷۰: سن ازدواج دختر ۹ سال و کمتر نمایندگان اولین دور مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۶۱، ماده ۲۳ قانون حمایت از خانواده را مغایر شرع دانسته و آن را بدین صورت اصلاح کردند: «ازدواج قبل از بلوغ شرعی ممنوع است». سن بلوغ شرعی نیز برای دختر ۹ سال و برای پسر ۱۵ سال تمام قمری ذکر شد.

در سال ۱۳۷۰ قانونگذاران یک قدم دیگر به عقب رفتند و تصویب کردند: «عقد نکاح قبل از بلوغ با اجازه ولی به شرط رعایت مصلحت مولی علیه صحیح می‌باشد». یعنی پدر یا جد پدری (ولی) می‌توانند حتی قبل از ۹ سالگی نیز دختر خود را شوهر دهند.

مخالفت شورای نگهبان با بالا بردن سن ازدواج دختران به ۱۵ سال این طرح نیز با مخالفت‌ها و اعتراضات فراوان طرفداران حقوق کودک و زنان روبرو شد تا بدانجا که سرانجام در سال ۱۳۸۱ مجلس شورای اسلامی طرح جدیدی را تنظیم کرد که به موجب آن سن ازدواج برای دختر ۱۵ سال و برای پسر ۱۸ سال تمام شمسی تعیین شد و به تصویب رسید. شورای نگهبان، این مصوبه را خلاف شرع تشخیص داد.

سرانجام با طرح موضوع در مجمع تشخیص مصلحت نظام، این مجمع، ماده را بدین صورت تصویب نمود: «عقد نکاح دختر قبل از رسیدن به سن ۱۳ سال تمام شمسی و پسر قبل از رسیدن به سن ۱۵ سال تمام شمسی منوط است به اذن ولی به شرط رعایت مصلحت با تشخیص دادگاه صالح».

در تاریخ ایران قانون سنگسار و قصاص غیر از جمهوری اسلامی وجود

نداشته است

گذشته از قوانین مربوط به خانواده، در قوانین جزایی قبل از انقلاب نیز بسیاری از مواد جنجالی موجود در قوانین کنونی وجود نداشت. مثلاً دیهی نقص عضو اصلاً وجود نداشت و بنابراین نیمه بودن دیه زن نسبت به مرد هم موضوعیت نداشت. مهرانگیز کار در این مورد چنین می‌گوید: «ما قبل از انقلاب اساساً این همه مجازات‌های خشونت‌آمیزی که در قانون مجازات اسلامی گنجانده شده است نداشتیم. ما قانون مجازات عمومی داشتیم که البته در آن حبس پیش‌بینی شده بود، اعدام پیش‌بینی شده بود، شلاق در یک مورد خاص پیش‌بینی شده بود، ولی به‌هیچ وجه مجموعه‌ای از خشونت‌های شگفت‌انگیز، مثل سنگسار یا قطع اعضای بدن وجود نداشت».

مجازات سنگسار برای زنای محصنه (رابطه جنسی مرد یا زن متاهل با فردی غیر از همسر) نیز در قوانین قبل از انقلاب وجود نداشت. مهرانگیز کار می‌گوید اصولاً مجازات سنگسار در هیچ دوره‌ای در کشور ایران وجود نداشته است: «ما سنگسار را اساساً در تاریخ تحولات قضایی ایران هرچه بگردیم در جایی پیدا نمی‌کنیم و برحسب آنچه تا بحال به آن دست پیدا کرده‌ایم، آخرین سنگساری که انجام شد در امپراتوری عثمانی انجام شد و در خاک ایران ما الفت و انسی با چنین مجازاتی نداشته‌ایم».

البته باید توجه داشت که قانون حمایت از خانواده مصوب ۱۳۵۳ و قوانین مدنی آن زمان نیز با معیارهای کنونی حقوق بشر فاصله زیادی داشت. مثلاً جنجالی‌ترین ماده‌ی قانونی مربوط به قوانین جزایی در قبل از انقلاب ماده ۱۱۷۳ قانون مجازات عمومی بود که در زمان رضاشاه به تصویب رسیده و همچنان پا برجا بود. مطابق این ماده اگر مردی همسرش را با یک مرد غریبه در یک فراش ببیند (در حال هم‌آغوشی) و هردوی آنها را بکشد، از مجازات اعدام معاف است.

این قانون هم‌اکنون تحت عنوان ماده ۶۳۰ قانون مجازات اسلامی اجرا می‌شود که مقرر داشته، هرگاه مردی همسر خود را در حال زنا با مردی دیگر مشاهده کند، می‌تواند در همان حال زن را به قتل برساند.

و یا در مورد حق ولایت مادر که بدان اشاره شد، در قانون مصوب سال ۱۳۵۳ نیز آمده بود که در صورت ازدواج مادر، این حق از وی سلب می‌شود. در حقیقت می‌توان گفت که قانون حمایت از خانواده‌ی قبل از انقلاب، شروع یک حرکت بود، حرکتی که اگر راهش سد نمی‌شد شاید تا به حال قوانین مربوط به زنان و کودکان را در ایران همپای کشورهای

پیشرفته‌ی دنیا کرده بود. به قول مهرانگیز کار : «آن قانون یک حرکت‌هایی را آغاز کرده بود که این حرکت‌ها، اگر انقلاب اتفاق نمی‌افتاد یا انقلاب با این اصلاحات در نمی‌افتاد، در درازمدت عمل می‌کرد و تا حالا ما به یک برابری حقوقی در امر نکاح و طلاق و امور مربوط به فرزندان رسیده بودیم».

آه، سحرگاهان به پس بند چار
بود